

## فصل ششم: عنصر امر به معروف و نهی از منکر در نهضت حسینی



## عوامل موثر در نهضت حسینی

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين، بارى الخلائق اجمعين، و الصلاه و السلام على عبدالله و رسوله و حبيبه و صفيه، سيدنا و نبينا و مولانا ابى القاسم محمد و آله الطيبين الطاهرين المعصومين. اعوذ بالله من الشيطان الرجيم:

«ان الله اشترى من المومنين انفسهم و اموالهم بان لهم الجنه يقاتلون فى سبيل الله فيقتلون و يقتلون وعدا عليه حقا فى التوريه و الانجيل و القرآن و من اوفى بعهدده من الله فاستبشروا ببيعكم الذى بايعتم به و ذلك هو الفوز العظيم • التائبون العابدون الحامدون السائحون الراكعون الساجدون الامرون بالمعروف و الناهون عن المنكر و الحافظون لحدود الله و بشر المومنين»(۱).

پاورقى:

۱. توبه / ۱۱۱ و ۱۱۲

بحث ما درباره عنصر امر به معروف و نهی از منکر در نهضت حسینی است. اولاً بحث درباره اینست که آیا این عنصر در نهضت حسینی دخالت داشته است یا نه؟ و به عبارت دیگر آیا یکی از چیزهایی که امام حسین(ع) را وادار به این حرکت و پاورقی: این سخنرانی در نهضت کرد، امر به معروف و نهی از منکر بود یا نه؟ و ثانیاً درجه دخالت این عنصر در این نهضت چه اندازه است؟

همه می‌دانیم که فلسفه عزاداری و تذکر امام حسین علیه السلام که به توصیه ائمه اطهار سال به سال باید تجدید شود، به خاطر آموزندگی آن است، به خاطر آن است که یک درس تاریخی بسیار بزرگ است. برای اینکه یک درس را انسان مورد استفاده خودش قرار بدهد، اول باید آن درس را بفهمد و حل کند.

امشب من درباره مجموع عناصری که در نهضت حسینی موثر بوده‌اند به طور اجمال بحث می‌کنم، سپس درباره امر به معروف و نهی از منکر که عنصر اصلی این نهضت است، بحث بیشتر و مبسوط تر و مشروح تری می‌کنم.

در نهضت حسینی عوامل متعددی دخالت داشته است، و همین امر سبب شده است که این حادثه با اینکه از نظر تاریخی و وقایع سطحی، طول و تفصیل زیادی ندارد، از نظر تفسیری و از نظر پی بردن و به ماهیت این واقعه بزرگ تاریخی، بسیار بسیار پیچیده باشد. یکی از علل اینکه تفسیرهای مختلفی درباره این حادثه شده و احیاناً سوء استفاده‌هایی از این حادثه عظیم و بزرگ شده است، پیچیدگی این داستان است از نظر عناصری که در به وجود آمدن این حادثه موثر بوده‌اند. ما در این حادثه به مسائل زیادی بر می‌خوریم: در یک جا سخن از بیعت خواستن از امام حسین و امتناع امام از بیعت کردن است. در جای دیگر دعوت مردم کوفه از امام و پذیرفتن امام این دعوت راست. در جای دیگر، امام به طور کلی بدون توجه به مسئله بیعت خواستن و امتناع از بیعت و بدون اینکه اساساً توجهی به این مسئله بکند که مردم کوفه از او بیعت خواسته‌اند، او را دعوت کرده‌اند یا نکرده‌اند، از اوضاع زمان و وضع حکومت وقت، انتقاد می‌کند، شیوع فساد را متذکر می‌شود، تغییر ماهیت اسلام را یادآوری می‌کند، حلال شدن حرامها و حرام شدن حلالها را بیان می‌نماید، و آنوقت می‌گوید وظیفه یک مرد مسلمان این است که در مقابل چنین حوادثی ساکت نباشد. در این مقام می‌بینیم امام نه سخن از بیعت می‌آورد و نه سخن از دعوت. نه سخن از بیعتی که یزید از او می‌خواهد، و نه سخن از دعوتی که مردم کوفه از او کرده‌اند.

قضیه از چه قرار است؟ آیا مسئله، مسئله بیعت بود؟ آیا مسئله دعوت بود؟ آیا مسئله، مسئله اعتراض و انتقاد و یا شیوع منکرات بود؟ کدامیک از این قضایا بود؟ این مسئله

را ما بر چه اساسی توجیه کنیم؟ به علاوه چه تفاوت واضح و بینی میان عصر امام یعنی دوره یزید با دوره‌های قبل بوده؟ بالخصوص با دوره معاویه که امام حسن علیه السلام با معاویه صلح کرد ولی امام حسین علیه السلام به هیچ وجه سر صلح با یزید نداشت و چنین صلحی را جایز نمی‌شمرد. حقیقت مطلب این است که همه این عوامل، موثر و دخیل بوده است. یعنی همه این عوامل وجود داشته و امام در مقابل همه این عوامل عکس‌العمل نشان داده است. پاره‌ای از عکس‌العملها و عملهای امام بر اساس امتناع از بیعت است، پاره‌ای از تصمیمات امام بر اساس دعوت مردم کوفه است و پاره‌ای بر اساس مبارزه با منکرات و فسادهایی که در آن زمان به هر حال وجود داشته است. همه این عناصر، در حادثه کربلا که مجموعه‌ای است از عکس‌العملها و تصمیماتی که از طرف وجود مقدس اباعبدالله علیه السلام اتخاذ شده دخالت داشته است.

### عامل بیعت

ابتدا درباره مسئله بیعت بحث می‌کنیم که این عامل چقدر دخالت داشت و امام در مقابل بیعت خواهی چه عکس‌العملی نشان داد و تنها بیعت خواستن برای امام چه وظیفه‌ای ایجاب می‌کرد؟

### دو مفسده موجود در بیعت یزید:

#### ۱. تشبیت خلافت موروثی

همه شنیده‌ایم که معاویه بن ابی سفیان با چه وضعی به حکومت و خلافت رسید. بعد از آنکه اصحاب امام حسن علیه السلام آنقدر سستی نشان دادند، امام حسن یک قرارداد موقت با معاویه امضاء می‌کند نه بر اساس خلافت و حکومت معاویه، بلکه بر این اساس که معاویه اگر می‌خواهد حکومت کند برای مدت محدودی حکومت کند و بعد از آن مسلمین باشند و اختیار خودشان، و آن کسی را که صلاح می‌دانند، به خلافت انتخاب کنند، و به عبارت دیگر به دنبال آن کسی که تشخیص می‌دهند [صلاحیت خلافت را دارد] و از طرف پیغمبر اکرم منصوب شده است، بروند. تا زمان معاویه مسئله حکومت و خلافت، یک مسئله موروثی نبود، مسئله‌ای بود که درباره آن تنها دو طرز فکر وجود داشت. یک طرز فکر این بود که خلافت، فقط و فقط شایسته کسی است که پیغمبر به امر خدا او را منصوب کرده باشد. و فکر دیگر این بود که مردم حق دارند

خلیفه‌ای برای خودشان انتخاب کنند. به هر حال این مسئله در میان نبود که یک خلیفه تکلیف مردم را برای خلیفه بعدی معین کند، برای خود جانشین معین کند، او هم برای خود جانشین معین کند و... و دیگر مسئله خلافت نه دائر مدار نص پیغمبر باشد و نه مسلمین در انتخاب او دخالتی داشته باشند.

یکی از شرایطی که امام حسن در آن صلحنامه گنجانده ولی معاویه صریحاً به آن عمل نکرد (مانند همه شرایط دیگر) بلکه امام حسن را مخصوصاً با مسمومیت کشت و از بین برد که دیگر موضوعی برای این ادعا باقی نماند و به اصطلاح مدعی در کار نباشد، همین بود که معاویه حق ندارد تصمیمی برای مسلمین بعد از خودش بگیرد، خودش هر مصیبتی برای دنیای اسلام هست، هست، بعد دیگر اختیار با مسلمین باشد و به هر حال اختیار با معاویه نباشد. اما تصمیم معاویه از همان روزهای اول این بود که نگذارد خلافت از خاندانش خارج شود و به قول مورخین، کاری کند که خلافت را به شکل سلطنت در آورد. ولی خود او احساس می‌کرد که این کار فعلاً زمینه مساعدی ندارد. درباره این مطلب زیاد می‌اندیشید و با دوستان خاص خود در میان می‌گذاشت ولی جرات اظهار آن را نداشت و فکر نمی‌کرد که این مطلب عملی شود.

آنطوری که مورخین نوشته‌اند کسی که او را به این کار تشجیع کرد و مطمئن ساخت که این کار عملی است، مغیره بن شعبه بود، آن هم به خاطر طمعی که به حکومت کوفه بسته بود. قبلاً حاکم و والی کوفه بود، از اینکه معاویه او را معزول کرده بود، ناراحت بود. او از نقشه کش‌ها و زیرک‌ها و به اصطلاح از دهات عرب است. برای اینکه دو مرتبه به حکومت کوفه برگردد نقشه‌ای کشید، به این صورت که رفت به شام و به یزید بن معاویه گفت: نمی‌دانم چرا معاویه درباره تو کوتاهی می‌کند، دیگر معطل چیست؟ چرا ترا به عنوان جانشین خودش به مردم معرفی نمی‌کند؟ یزید گفت: پدرم فکر می‌کند که این قضیه عملی نیست. گفت: نه، عملی است. شما از کجا بیم دارید؟ فکر می‌کنید مردم کجا عمل خواهند کرد؟ هر چه معاویه بگوید مردم شام اطاعت می‌کنند، و از آنها نگرانی نیست. اما مردم مدینه، اگر فلان کس را به آنجا بفرستید او این وظیفه را انجام می‌دهد. از همه جا مهمتر و خطرناکتر عراق (کوفه) است، این هم به عهده من.

یزید نزد معاویه می‌رود و می‌گوید مغیره چنین سخنی گفته است. معاویه مغیره را می‌خواهد. او با چرب زبانی و با منطق قویی که داشت توانست معاویه را قانع کند که زمینه آماده است و کار کوفه را که از همه سختتر و مشکلتر است خودم انجام می‌دهم. معاویه هم

دو مرتبه برای او ابلاغ صادر کرد که به کوفه برگردد. (البته این جریان بعد از وفات امام مجتبی علیهِ السلام و در سالهای آخر عمر معاویه است). جریانهایی دارد. مردم کوفه و مدینه قبول نکردند. معاویه مجبور شد که به مدینه برود. روسای اهل مدینه، یعنی کسانی که مورد احترام مردم بودند، حضرت امام حسین علیهِ السلام، عبدالله بن زبیر و عبدالله بن عمر را خواست. با چرب زبانی کوشید تا به عنوان اینکه مصلحت اسلام فعلاً اینطور ایجاب می‌کند که حکومت ظاهری در دست یزید باشد ولی کار در دست شما تا اختلافی میان مردم رخ ندهد، شما بیائید فعلاً بیعت کنید، عملاً زمام امور در دست شما باشد، آنها را قانع کند. ولی آنها قبول نکردند و این کار آنطور که معاویه می‌خواست عملی نشد. بعد با نیرنگی در مسجد مدینه می‌خواست به مردم چنین وانمود کند که آنها حاضر شدند و قبول کردند، که آن نیرنگ هم نگرفت.

معاویه هنگام مردن نگران وضع پسرش یزید بود و نصیحتی به او کرد. گفت: تو برای بیعت گرفتن، با عبدالله بن زبیر آنطور رفتار کن، با عبدالله بن عمر آنطور رفتار کن، با حسین بن علی علیهِ السلام اینگونه رفتار کن. مخصوصاً دستور داد با امام حسین (ع) با رفق و نرمی زیادی رفتار کند. گفت: او فرزند پیغمبر است، مکانت عظیمی در میان مسلمین دارد، و بترس از اینکه با حسین بن علی با خشونت رفتار کنی. معاویه کاملاً پیش بینی می‌کرد که اگر یزید با امام حسین با خشونت رفتار کند و دست خود را به خون او آلوده سازد، دیگر نخواهد توانست خلافت کند و خلافت از خاندان ابوسفیان بیرون خواهد رفت. معاویه مرد بسیار زیرکی بود، پیش بینی‌های او مانند پیش‌بینی‌های هر سیاستمدار دیگری غالباً خوب از آب درمی‌آمد. یعنی خوب می‌فهمید و خوب می‌توانست پیش بینی کند.

برعکس، یزید، اولاً جوان بود، و ثانياً مردی بود که از اول در زی بزرگ‌زادگی و اشراف‌زادگی و شاهزادگی بزرگ شده بود، با لهو و لعب انس فراوانی داشت، سیاست را واقعا درک نمی‌کرد، غرور جوانی و ریاست داشت، غرور ثروت و شهوت داشت. کاری کرد که در درجه اول به زیان خاندان ابوسفیان تمام شد، و این خاندان بیش از همه در این قضیه باخت. اینها که هدف معنوی نداشتند و جز به حکومت و سلطنت به چیز دیگری فکر نمی‌کردند، آن را هم از دست دادند. حسین بن علی علیهِ السلام کشته شد، ولی به هدفهای معنوی خودش رسید.

در حالی که خاندان ابوسفیان به هیچ شکل به هدفهای خودشان نرسیدند. بعد از اینکه معاویه در نیمه ماه رجب سال شصتم می‌میرد، یزید به حاکم مدینه که از بنی امیه بود نامه‌ای می‌نویسد و طی آن موت معاویه را اعلام می‌کند و می‌گوید از مردم برای

من بیعت بگیر. او می‌دانست که مدینه مرکز است و چشم همه به مدینه دوخته شده. در نامه خصوصی دستور شدید خودش را صادر می‌کند، می‌گوید حسین بن علی را بخواه و از او بیعت بگیر، و اگر بیعت نکرد، سرش را برای من بفرست.

بنابراین یکی از چیزهایی که امام حسین با آن مواجه بود تقاضای بیعت با یزید بن معاویه اینچنینی بود که گذشته از همه مفسد دیگر، دو مفسد در بیعت با این آدم بود که حتی در مورد معاویه وجود نداشت. یکی اینکه بیعت با یزید، تثبیت خلافت موروثی از طرف امام حسین بود. یعنی مسئله خلافت یک فرد مطرح نبود. مسئله خلافت موروثی مطرح بود.

## ۲. شخصیت خاص یزید

مفسده دوم مربوط به شخصیت خاص یزید بود که وضع آن زمان را از هر زمان دیگر متمایز می‌کرد. او نه تنها مرد فاسق و فاجری بود بلکه متظاهر و متجاهر به فسق بود و شایستگی سیاسی هم نداشت. معاویه و بسیاری از خلفای آل عباس هم مردمان فاسق و فاجری بودند، ولی یک مطلب را کاملاً درک می‌کردند، و آن اینکه می‌فهمیدند که اگر بخواهند ملک و قدرتشان باقی بماند، باید تا حدود زیادی مصالح اسلامی را رعایت کنند، شئون اسلامی را حفظ کنند. این را درک می‌کردند که اگر اسلام نباشد آنها هم نخواهند بود. می‌دانستند که صدها میلیون جمعیت از نژادهای مختلف چه در آسیا، چه در آفریقا و چه در اروپا که در زیر حکومت واحد در آمده‌اند و از حکومت شام یا بغداد پیروی می‌کنند، فقط به این دلیل است که اینها مسلمانند، به قرآن اعتقاد دارند و به هر حال خلیفه را یک خلیفه اسلامی می‌دانند، و الا اولین روزی که احساس کنند که خلیفه خود بر ضد اسلام است، اعلام استقلال می‌کنند. چه موجبی داشت که مثلاً مردم خراسان، شام و سوریه، مردم قسمتی از آفریقا، از حاکم بغداد یا شام اطاعت کنند؟ دلیلی نداشت. و لهذا خلفایی که عاقل، فهمیده و سیاستمدار بودند این را می‌فهمیدند که مجبورند تا حدود زیادی مصالح اسلام را رعایت کنند. ولی یزید بن معاویه این شعور را هم نداشت، آدم متهتکی بود، آدم هتاک بود، خوشش می‌آمد به مردم و اسلام بی‌اعتنایی کند، حدود اسلامی را بشکند. معاویه هم شاید شراب می‌خورد(اینکه می‌گوییم شاید، از نظر تاریخی است، چون یاد نمی‌آید، ممکن است



کسانی با مطالعه تاریخ، موارد قطعی پیدا کنند(۱) " ولی هرگز تاریخ نشان نمی‌دهد که معاویه در یک مجلس علنی شراب خورده باشد یا در حالتی که مست است وارد مجلس شده باشد، در حالی که این مرد علنا در مجلس رسمی شراب می‌خورد، مست لایعقل می‌شد و شروع می‌کرد به یاهو سرایی. تمام مورخین معتبر نوشته‌اند که این مرد، میمون باز و یوز باز بود. میمونی داشت که به آن کنیه اباقیس داده بود و او را خیلی دوست می‌داشت. چون مادرش زن بادیه نشین بود و خودش هم در بادیه بزرگ شده بود، اخلاق بادیه نشینی داشت، با سگ و یوز و میمون انس و علاقه بالخصوصی داشت. مسعودی در مروج الذهب می‌نویسد: " میمون را لباسهای حریر و زیبا می‌پوشانید و در پهلو دست خود بالاتر از رجال کشوری و لشکری می‌نشاندا! " اینست که امام حسین(ع) فرمود: «و علی الاسلام السلام اذ قد بليت الامه براع مثل یزید»(۲). میان او و دیگران تفاوت وجود داشت. اصلا وجود این شخص تبلیغ علیه اسلام بود. برای چنین شخصی از امام حسین(ع) بیعت می‌خواهند! امام از بیعت امتناع می‌کرد و می‌فرمود: من به هیچ وجه بیعت نمی‌کنم. آنها هم به هیچ وجه از بیعت خواستن صرف نظر نمی‌کردند.

این یک عامل و جریان بود: تقاضای شدید که ما نمی‌گذاریم شخصیتی چون تو بیعت نکند.(آدمی که بیعت نمی‌کند یعنی من در مقابل این حکومت تعهدی ندارم، من به هیچ وجه حاضر نبودم که امام حسین علیه السلام بیعت نکند و آزادانه در میان مردم راه برود. این بیعت نکردن را خطری برای رژیم حکومت خودشان می‌دانستند. خوب هم تشخیص داده بودند و همین طور هم بود. بیعت نکردن امام یعنی معترض بودن، قبول نداشتن، اطاعت یزید را لازم نشمردن، بلکه مخالفت با او را واجب دانستن. آنها می‌گفتند باید بیعت کنید، امام می‌فرمود بیعت نمی‌کنم. حال در مقابل این تقاضا، در مقابل این عامل، امام چه وظیفه‌ای دارند؟ بیش از یک وظیفه منفی، وظیفه دیگری ندارند: بیعت نمی‌کنم. حرف دیگری نیست. بیعت می‌کنید؟ خیر. اگر بیعت نکنید کشته می‌شوید! من حاضرم کشته شوم ولی بیعت نکنم. در اینجا جواب امام فقط یک " نه " است. حاکم مدینه که یکی از بنی امیه بود امام را خواست.(البته باید گفت گر چه بنی امیه تقریباً همه، عناصر ناپاکی بودند ولی او تا اندازه‌ای با دیگران فرق داشت.) در آن هنگام امام پاورقی:

۱. [ به کتاب گرانقدر " الغدير " ج ۱۰ ص ۱۷۹ مراجعه شود. در آنجا مطلب از نظر تاریخی مسلم است. ]

۲. مقتل مقرر ص ۱۴۶

در مسجد مدینه (مسجد پیغمبر) بودند. عبدالله بن زبیر هم نزد ایشان بود. مامور حاکم از هر دو دعوت کرد نزد حاکم بروند و گفت حاکم صحبتی با شما دارد. گفتند تو برو بعد ما می‌آئیم. عبدالله بن زبیر گفت: در این موقع که حاکم ما را خواسته است شما چه حدس می‌زنید؟ امام فرمود: «اظن ان طاغیتهم قد هلك»، فکر می‌کنم فرعون اینها تلف شده و ما را برای بیعت می‌خواهد. عبدالله بن زبیر گفت خوب حدس زدید، من هم همین طور فکر می‌کنم، حالا چه می‌کنید؟ امام فرمود من می‌روم. تو چه می‌کنی؟ حالا ببینم.

عبدالله بن زبیر شبانه از بیراهه به مکه فرار کرد و در آنجا متحصن شد. امام علیه السلام رفت، عده‌ای از جوانان بنی‌هاشم را هم با خود برد و گفت شما بیرون بایستید، اگر فریاد من بلند شد، بر یزید تو، ولی تا صدای من بلند نشده داخل نشوید. مروان حکم، این اموی پلید معروف که زمانی حاکم مدینه بود آنجا حضور داشت (۱). حاکم نامه علنی را به اطلاع امام رساند. امام فرمود: چه می‌خواهید؟ حاکم شروع کرد با چرب زبانی صحبت کردن. گفت مردم با یزید بیعت کرده‌اند، معاویه نظرش چنین بوده است، مصلحت اسلام چنین ایجاب می‌کند... خواهش می‌کنم شما هم بیعت بفرمائید، مصلحت اسلام در این است. بعد هر طور که شما امر کنید اطاعت خواهد شد. تمام نقائصی که وجود دارد مرتفع می‌شود. امام فرمود: شما برای چه از من بیعت می‌خواهید؟ برای مردم می‌خواهید. یعنی برای خدا که نمی‌خواهید. از این جهت که آیا خلافت شرعی است یا غیر شرعی، و من بیعت کنم تا شرعی باشد که نیست. بیعت می‌خواهید که مردم دیگر بیعت کنند. گفت بله. فرمود پس بیعت من در این اتاق خلوت که ما سه نفر بیشتر نیستیم برای شما چه فایده‌ای دارد؟ حاکم گفت راست می‌گویند باشد برای بعد. امام فرمود من باید بروم. حاکم گفت بسیار خوب، تشریف ببرید. مروان حکم گفت چه می‌گوی؟! اگر از اینجا برود معنایش اینست که بیعت نمی‌کنم. آیا اگر از اینجا برود بیعت خواهد کرد؟! فرمان خلیفه را اجرا کن. امام گریبان مروان را گرفت و او را بالا برد و محکم به زمین کوبید. فرمود: تو کوچکتر از این حرفها هستی. سپس بیرون رفت و بعد از آن، سه شب دیگر هم در مدینه ماند. شبها سر قبر پیغمبر اکرم می‌رفت و در آنجا دعا می‌کرد. می‌گفت خدایا راهی جلوی من بگذار که رضای تو در آن است.

پاورقی:

۱. این مرد مدت زیادی حاکم مدینه بوده است و اتفاقاً در مدینه بسیار آبادی کرده. چشمه‌ای در مدینه است که هنوز هم آب آن جاری است و مروان حکم آن را جاری کرده است.

در شب سوم، امام سر قبر پیغمبر اکرم(۱) می‌رود، دعا می‌کند و بسیار می‌گرید و همانجا خوابش می‌برد. در عالم رویا پیغمبر اکرم را می‌بیند، خوابی می‌بیند که برای او حکم الهام و وحی را داشت. حضرت فردای آنروز از مدینه بیرون آمد و از همان شاهراه نه از بی راهه به طرف مکه رفت. بعضی از همراهان عرض کردند: یا بن رسول الله! لو تنکبت الطريق الا عظم بهتر است شما از شاهراه نروید، ممکن است مامورین حکومت، شما را برگردانند، مزاحمت ایجاد کنند، زد و خوردی صورت گیرد. (یک روح شجاع)، یک روح قوی هرگز حاضر نیست چنین کاری کند. فرمود: من دوست ندارم شکل یک آدم یاغی و فراری را به خود بگیرم، از همین شاهراه می‌روم، هر چه خدا بخواهد همان خواهد شد.

به هر حال مسئله اول و عامل اول در حادثه حسینی که هیچ شکی در آن نمی‌شود کرد مسئله بیعت است، بیعت برای یزید که به نص قطعی تاریخ، از امام حسین(ع) می‌خواستند. یزید در نامه خصوصی خود چنین می‌نویسد: «خذ الحسین بالبیعه اخذا شديدا» (۲) حسین را برای بیعت گرفتن محکم بگیرد و تابعیت نکرده رها نکن. امام حسین هم شدیداً در مقابل این تقاضا ایستاده بود و به هیچ وجه حاضر به بیعت با یزید نبود، جوابش نفی بود و نفی. حتی در آخرین روزهای عمر امام حسین که در کربلا بودند، عمر سعد آمد و مذاکراتی با امام کرد. در نظر داشت با فکری امام را به صلح با یزید وادار کند. البته صلح هم جز بیعت چیز دیگری نبود. امام حاضر نشد. از سخنان امام که در روز عاشورا فرموده‌اند کاملاً پیداست که بر حرف روز اول خود همچنان باقی بوده‌اند: «لا، و الله لا اعطیکم

پاورقی:

۱. جایی که اکنون مدفن مقدس پیغمبر اکرم است خانه پیغمبر و حجره عایشه بوده است. پیغمبر اکرم را در قسمت جنوبی این اتاق دفن کردند به طوری که فاصله صورت مبارک ایشان تا دیوار، آنطوری که گفته‌اند در حدود یک وجب بیشتر نبود. و ابوبکر را پشت سر پیغمبر دفن کردند به این صورت که سر او محاذی شانه‌های پیغمبر از پشت شد. درباره عمر اختلاف است، بعضی گفته‌اند او را پشت سر ابوبکر دفن کردند که سر عمر محاذی شانه ابوبکر شد ولی بعضی دیگر که ادله‌شان قویتر است، گفته‌اند عمر را در پائین پای پیغمبر اکرم دفن کردند. عایشه بعد از این قضیه [ یعنی رحلت رسول اکرم(ص) ] وسط خانه، دیوار کشید. قسمت جنوبی، مدفن پیغمبر اکرم بود و خود در قسمت شمالی خانه زندگی می‌کرد. برای اتافی که مدفن پیغمبر بود در بخصوصی باز کرده بودند که مردم به زیارت قبر ایشان می‌رفتند. آن وقت(زمان امام حسین) عایشه هم از دنیا رفته بود، معلوم نیست که آن دیوار را برداشته بودند یا نه. حجره شریفه‌ای که اکنون مدفن پیغمبر اکرم است، از همان زمان، مخصوص زیارت ایشان بود و در آن همیشه باز بود.

۲. مقتل مقرر ص ۱۴۰

بیدی اعطاء الذلیل و لا اقر اقرار العبید»(۱)، نه، به خدا قسم هرگز دستم را به دست شما نخواهم داد. هرگز با یزید بیعت نخواهم کرد. حتی در همین شرایطی که امروز قرار گرفته‌ام و می‌بینم کشته شدن خودم را، کشته شدن عزیزانم را، کشته شدن یارانم را، اسارت خاندانم را، حاضر نیستم با یزید بیعت کنم.

این عامل از کی وجود پیدا کرد؟ از آخر زمان معاویه، و شدت و فوریت آن بعد از مردن معاویه و به حکومت رسیدن یزید بود.

### عامل دعوت مردم کوفه

عامل دوم مسئله دعوت بود. شاید در بعضی کتابها خوانده باشید مخصوصاً در این کتابهای به اصطلاح تاریخی که به دست بچه‌های مدرسه می‌دهند. می‌نویسند که در سال شصتم هجرت، معاویه مرد، بعد مردم کوفه از امام حسین دعوت کردند که آن حضرت را به خلافت انتخاب کنند. امام حسین به کوفه آمد، مردم کوفه غداری و بی‌وفایی کردند، ایشان را یاری نکردند، امام حسین کشته شد! انسان وقتی این تاریخها را می‌خواند فکر می‌کند امام حسین مردی بود که در خانه خودش راحت نشسته بود، کاری به کار کسی نداشت و درباره هیچ موضوعی هم فکر نمی‌کرد، تنها چیزی که امام را از جا حرکت داد، دعوت مردم کوفه بود! در صورتی که امام حسین در آخر ماه رجب که اوایل حکومت یزید بود، برای امتناع از بیعت از مدینه خارج می‌شود و چون مکه، حرم امن الهی است و در آنجا امنیت بیشتری وجود دارد و مردم مسلمان احترام بیشتری برای آنجا قائل هستند و دستگاه حکومت هم مجبور است نسبت به مکه احترام بیشتری قائل شود، به آنجا می‌رود(روزهای اولی است که معاویه از دنیا رفته و شاید هنوز خبر مردن او به کوفه نرسیده)، نه تنها برای اینکه آنجا مأمّن بهتری است بلکه برای اینکه مرکز اجتماع بهتری است.

در ماه رجب و شعبان که ایام عمره است، مردم از اطراف و اکناف به مکه می‌آیند و بهتر می‌توان آنها را ارشاد کرد و آگاهی داد. بعد موسم حج فراهم می‌رسد که فرصت مناسبتری برای تبلیغ است. بعد از حدود دو ماه نامه‌های مردم کوفه می‌رسد. نامه‌های مردم کوفه به مدینه نیامده، و امام حسین نهضتش را از مدینه شروع کرده است. نامه‌های مردم کوفه در مکه به دست امام حسین رسید، یعنی وقتی که امام تصمیم خود را بر امتناع از بیعت گرفته بود و

پاورقی:

۱. ارشاد مفید ص ۲۳۵

همین تصمیم، خطری بزرگ برای او به وجود آورده بود. (خود امام و همه می دانستند که نه اینها از بیعت گرفتن دست بر می دارند و نه امام حاضر به بیعت است) بنابراین این دعوت مردم کوفه عامل اصلی در این نهضت نبود بلکه عامل فرعی بود، و حداکثر تاثیری که برای دعوت مردم کوفه می توان قائل شد این است که این دعوت از نظر مردم و قضاوت تاریخ در آینده فرصت به ظاهر مناسبی برای امام به وجود آورد.

کوفه ایالت بزرگ و مرکز ارتش اسلامی بود (۱). این شهر که در زمان عمر بن الخطاب ساخته شده، یک شهر لشکرکشین بود و نقش بسیار موثری در سرنوشت کشورهای اسلامی داشت و اگر مردم کوفه در پیمان خود باقی می ماندند احتمالاً امام حسین علیه السلام موفق می شد. کوفه آنوقت را با مدینه با مکه آنوقت نمی شد مقایسه کرد، با خراسان آنوقت هم نمی شد مقایسه کرد، رقیب آن فقط شام بود. حداکثر تاثیر دعوت مردم کوفه، در شکل این نهضت بود یعنی در این بود که امام حسین از مکه حرکت کند و آنجا را مرکز قرار ندهد (البته خود مکه اشکالاتی داشت و نمی شد آنجا را مرکز قرار داد)، پیشنهاد ابن عباس را برای رفتن به یمن و کوهستانهای آنجا را پناهگاه قرار دادن، نپذیرد، مدینه جدش را مرکز قرار ندهد، بیاید به کوفه. پس دعوت مردم کوفه در یک امر فرعی دخالت داشت، در اینکه این نهضت و قیام در عراق صورت گیرد، والا عامل اصلی نبود.

وقتی امام در بین راه به سر حد کوفه می رسد با لشکر حر مواجه می شود. به مردم کوفه می فرماید: شما مرا دعوت کردید. اگر نمی خواهید بر می گردم. معنایش این نیست که بر می کردم و با یزید بیعت می کنم و از تمام حرفهایی که در باب امر به معروف و نهی از منکر، شیوع فسادها و وظیفه مسلمان در این شرایط گفته ام، صرف نظر می کنم، بیعت کرده و در خانه خود می نشینم و سکوت می کنم. خیر، من این حکومت را صالح نمی دانم و برای خود وظیفه ای قائل هستم. شما مردم کوفه مرا دعوت کردید، گفتید: " ای حسین! ترا در هدفی که دارای یاری می دهیم، اگر بیعت نمی کنی، نکن. تو به عنوان امر به معروف و نهی از منکر اعتراض داری، قیام کرده ای، ما ترا یاری می کنیم." من هم آمده ام سراغ کسانی که به من وعده یاری داده اند. حال می گوئید مردم کوفه به وعده خودشان عمل نمی کنند، بسیار خوب ما هم به کوفه نمی رویم، بر می گردیم به جایی که مرکز اصلی خودمان است. به مدینه یا حجاز یا مکه می رویم تا خدا چه خواهد. به هر حال ما بیعت نمی کنیم ولو بر سر بیعت کردن کشته

پاورقی:

۱. در کشور اسلامی آنروز دو مرکز نیرو وجود داشت: کوفه و شام.

شویم. پس حداکثر تاثیر این عامل یعنی دعوت مردم کوفه این بوده که امام را از مکه بیرون بکشاند، و ایشان به طرف کوفه بیایند.

البته نمی‌خواهم بگویم که واقعا اگر اینها دعوت نمی‌کردند، امام قطعا در مدینه یا مکه می‌ماند، نه، تاریخ نشان می‌دهد که همه اینها برای امام محذور داشته است. مکه هم از نظر مساعد بودن اوضاع ظاهری وضع بهتری نسبت به کوفه نداشت. قرائن زیادی در تاریخ هست که نشان می‌دهد اینها تصمیم گرفته بودند که چون امام بیعت نمی‌کند، در ایام حج ایشان را از میان بردارند. تنها نقل "طریحی" نیست، دیگران هم نقل کرده‌اند که امام از این قضیه آگاه شد که اگر در ایام حج در مکه بماند ممکن است در همان حال احرام که قاعده کسی مسلح نیست، مامورین مسلح بنی امیه خون او را بریزند، هتک خانه کعبه شود، هتک حج و هتک اسلام شود. دو هتک: هم فرزند پیغمبر، در حال عبادت، در حریم خانه خدا کشته شود، و هم خودش هدر رود. بعد شایع کنند که حسین بن علی با فلان شخص اختلاف جزئی داشت و او حضرت را کشت و قاتل هم خودش را مخفی کرد، و در نتیجه خون امام به هدر رود. امام در فرمایشات خود به این موضوع اشاره کرده‌اند. در بین راه که می‌رفتند، شخصی از امام پرسید: چرا بیرون آمدی؟ معنی سخنش این بود که تو در مدینه جای امنی داشتی، آنجا در حرم جدت، کنار قبر پیغمبر کسی متعرض نمی‌شد. یا در مکه می‌ماندی کنار بیت الله الحرام. اکنون که بیرون آمدی برای خودت خطر ایجاد کردی. فرمود: اشتباه می‌کنی، من اگر در سوراخ یک حیوان هم پنهان شوم آنها مرا رها نخواهند کرد تا این خون را از قلب من بیرون بریزند. اختلاف من با آنها اختلاف آشتی‌پذیری نیست. آنها از من چیزی می‌خواهند که من به هیچ وجه حاضر نیستم زیر بار آن بروم. من هم چیزی می‌خواهم که آنها به هیچ وجه قبول نمی‌کنند.

### عامل امر به معروف و نهی از منکر

عامل سوم امر به معروف است. این نیز نص کلام خود امام است. تاریخ می‌نویسد: محمد ابن حنفیه برادر امام در آن موقع دستش فلج شده بود، معیوب بود، قدرت بر جهاد نداشت و لهذا شرکت نکرد. امام وصیتنامه‌ای می‌نویسد و آن را به او می‌سپارد: «هذا ما اوصی به الحسین بن علی اخاه محمدا المعروف بابن الحنفیه». در اینجا امام جمله‌هایی دارد: حسین به یگانگی خدا، به رسالت پیغمبر شهادت می‌دهد. (چون امام می‌دانست که بعد عده‌ای خواهند گفت حسین از دین جدش خارج شده است). تا آنجا که راز قیام خود را بیان

می‌کند:

«انی ما خرجت اشرا و لا بطرا و لا مفسدا و لا ظالما انما خرجت لطلب الاصلاح فی امه جدی، ارید ان امر بالمعروف و انهی عن المنکر و اسیر بسیره جدی و ابی علی بن ابی طالب علیه السلام»(۱).

دیگر در اینجا مسئله دعوت اهل کوفه وجود ندارد. حتی مسئله امتناع از بیعت را هم مطرح نمی‌کند. یعنی غیر از مسئله بیعت خواستن و امتناع من از بیعت، مسئله دیگری وجود دارد. اینها اگر از من بیعت هم نخواهند، ساکت نخواهم نشست. مردم دنیا بدانند: «ما خرجت اشرا و لا بطرا»، حسین بن علی، طالب جاه نبود، طالب مقام و ثروت نبود، مردم مفسد و اخلاص‌گری نبود، ظالم و ستمگر نبود، او یک انسان مصلح بود. [در روز عاشورا می‌فرماید:]

«الا و ان الدعی بن الدعی قد رکز بین اثنتین بین السله و الذله، و هیهات منا الذله یابی الله ذلک لنا و رسوله و المومنون و حجور طالبیت و طهرت»(۱).

این روح از روز اول تا لحظه آخر در وجود مقدس حسین بن علی علیه السلام متجلی بود. به قول خودش جزء خون و حیاتش شده بود. امکان نداشت از حسین جدا شود. در لحظات آخر [حیات] اباعبدالله، وقتی در آن گودی قتلگاه افتاده است و قدرت حرکت کردن ندارد، قدرت جنگیدن با دشمن ندارد، قدرت ایستادن بر سر پا ندارد و به زحمت می‌تواند حرکت کند، باز می‌بینیم از سخن حسین غیرت می‌جهد، عزت تجلی می‌کند، بزرگواری پیدا می‌شود. لشکر می‌خواهند سر مقدسش را از بدن جدا کنند ولی شجاعت و هیبت سابق اجازه نمی‌دهد. بعضیها می‌گویند نکند حسین حيله جنگی بکار برده که اگر کسی نزدیک شد حمله کند و در مقابل حمله او کسی تاب مقاومت ندارد، نقشه پلید و نامردانه‌ای می‌کشند، می‌گویند اگر به سوی خیمه‌هایش حمله کنیم او طاقت نمی‌آورد. امام حسین افتاده است. من نمی‌توانم آن حالت ابا عبدالله را مجسم بکنم. لشکر به طرف خیام حرمش

پاورقی:

۱. مقتل خوارزمی. ج ۱ / ص ۱۸۸

۲. تحف العقول ص ۲۴۱

حمله می‌کند. یک نفر فریاد می‌کشد حسین تو زنده‌ای؟! به طرف خیام حرمت حمله کردند! امام به زحمت روی زانوهای خود بلند می‌شود، به نیزه‌اش تکیه می‌کند و فریاد می‌کشد: «ویلکم یا شیعه آل ابی‌سفیان ان لم یکن لکم دین و لا تخافون المعاد فکونوا احرارا فی دنیاکم.» (۱) ای مردمی که خود را به آل ابوسفیان فروخته‌اید، ای پیروان آل ابوسفیان، اگر خدا را نمی‌شناسید، اگر به قیامت ایمان و اعتقاد ندارید، حریت و شرف انسانیت شما کجا رفت؟! شخصی می‌گوید: ما تقول یا بن فاطمه؟ پسر فاطمه چه می‌گویی؟ فرمود: «انا اقاتلکم و انتم تقاتلوننی و النساء لیس علیهن جناح»، طرف شما من هستم، این پیکر حسین حاضر و آماده است برای اینکه آماج تیرها و ضربات شمشیرهای شما واقع شود، ولی روح حسین حاضر نیست او زنده باشد و ببیند کسی به نزدیک خیام حرم او می‌رود.

و لا حول و لا قوه الا بالله العلی العظیم، و صلی الله علی محمد و آله الطاهرين.

پاورقی:

۱. اللهوف ص ۵۰



## ۲. ارزش هر يك از عوامل

در ساختمان نهضت مقدس حسینی سه عنصر اساسی دخالت داشته است و مجموعاً سه عامل به این حادثه بزرگ شکل داده است. یکی اینکه بلافاصله بعد از درگذشت معاویه، یزید بن معاویه فرمان می‌دهد که از حسین بن علی علیه السلام الزاما بیعت گرفته شود. امام در مقابل این درخواست امتناع می‌کند. آنها فوق العاده اصرار دارند، به هیچ قیمتی از این تقاضا صرف نظر نمی‌کنند، و امام شدیداً امتناع دارد و به هیچ قیمتی حاضر نیست به این بیعت تن بدهد. از همینجا تضاد و مبارزه شدید شروع می‌شود.

عامل دومی که در این نهضت تاثیر داشته است و باید آن را عامل درجه دوم و بلکه سوم به حساب آورد اینست که پس از آنکه امام به واسطه درخواست بیعت در چنین شرایطی قرار می‌گیرد که از آن طرف اصرار و از طرف ایشان انکار است، به مکه مهاجرت می‌کنند. پس از یکی دو ماه اقامت در مکه خبر چگونگی قضیه به مردم کوفه می‌رسد. آنوقت مردم کوفه به خود آمده، امام را دعوت می‌کنند. برعکس آنچه ما غالباً می‌شنویم و مخصوصاً در بعضی کتب درسی می‌نویسند، دعوت مردم کوفه علت نهضت امام نیست، نهضت امام علت دعوت مردم کوفه است. نه چنان بود که بعد از دعوت مردم کوفه امام قیام کرد، بلکه بعد از اینکه امام حرکت کرد و مخالفت خود را نشان داد و مردم کوفه از قیام امام مطلع شدند، چون زمینه نسبتاً آماده‌ای در آنجا وجود داشت، مردم کوفه گرد هم آمدند و

امام را دعوت کردند.

عامل سوم، عامل امر به معروف و نهی از منکر است. این عامل را خود امام مکرر و با صراحت کامل و بدون آنکه ذکری از مسئله بیعت و دعوت اهل کوفه به میان آورد، به عنوان یک اصل مستقل و یک عامل اساسی ذکر نموده و به این مطلب استناد کرده است.

### ارزش عامل دعوت مردم کوفه

این سه عامل از نظر ارزش در یک درجه نیستند. هر کدام در حد معینی به نهضت امام ارزش می‌دهند. اما مسئله دعوت اهل کوفه، ارزشی که این عامل می‌دهد، بسیار بسیار ساده و عادی است (البته ساده و عادی در سطح عمل امام حسین علیه السلام نه در سطح کارهای ما) برای اینکه به موجب این عامل یک استان و یک منطقه‌ای که از نیرویی بهره‌مند است آمادگی خود را اعلام می‌کند. طبق قاعده، حداکثر صدی پنجاه احتمال پیروزی وجود داشت. احدی بیش از این احتمال پیروزی نمی‌داد. پس از آنکه اهل کوفه امام را دعوت کردند و فرض کنیم اتفاق آراء هم داشتند و در عهد خود باقی می‌ماندند و خیانت نمی‌کردند، کسی نمی‌توانست احتمال بدهد که موفقیت امام صد در صد است. چون تمام مردم که مردم کوفه نبودند. اگر مردم شام را که قطعاً به آل ابوسفیان وفادار بودند به تنهایی در نظر می‌گرفتند، کافی بود که احتمال پیروزی را صدی پنجاه تنزل دهد، به این جهت که همین مردم شام بودند که در دوران خلافت امیرالمومنین با مردم کوفه در صفین روبرو شدند و توانستند هجده ماه با مردم کوفه بجنگند، کشته بدهند و مقاومت کنند. ولی به هر حال، صدای چهل یا صدی سی احتمال موفقیت هست. مردمی اعلام آمادگی می‌کنند و امام به دعوت آنها پاسخ مثبت می‌دهد. این، یک حد معینی از ارزش را داراست که همان حد عادی است. یعنی بسیاری از افراد عادی در چنین شرایطی پاسخ مثبت می‌دهند.

### ارزش عامل تقاضای بیعت و امتناع امام

ولی عامل تقاضای بیعت و امتناع امام، که از همان روزهای اول ظاهر شد، ارزش بیشتری نسبت به مسئله دعوت، به نهضت حسینی می‌دهد. به جهت اینکه روزهای اول است، هنوز مردمی اعلام یاری و نصرت نکرده‌اند، دعوت و اعلام وفاداری نکرده‌اند. یک حکومت جابر و مسلط، حکومتی که در بیست سال گذشته، در دوران معاویه خشونت خودش را به حد اعلا نشان داده است، [ تقاضای بیعت می‌کند. ] معاویه مخصوصاً در ده سال

دوم حکومت و سلطنت خود به قدری خشونت نشان داده که به اصطلاح، تسمه از گرده همه کشید. کاری کرد که در تمام قلمرو او حتی مدینه طیبه و مکه معظمه در نمازهای جمعه علی بن ابی طالب را علی رووس الاشهاد به عنوان یک عمل عبادی لعنت می‌کردند. و اگر صدای کسی در می‌آمد، دیگر اختیار سرش را نداشت، سرش از خودش نبود. آنچنان تسمه از گرده ها کشیده بود که در اواخر عهد او نام علی را بر زبان آوردن جرم بود. این، متن تاریخ است. اگر می‌خواستند بگویند علی بن ابی طالب، با اشاره و بیخ گوسی می‌گفتند. کار به آنجا کشیده بود که اگر حدیثی مربوط به علی بود و در آن، فضیلتی ولو کوچکترین فضیلت از علی گنجانده شده بود، محدثین و راویها که احادیث را برای یکدیگر روایت می‌کردند، در صندوقخانه‌های خلوت، پرده‌ها را می‌آویختند، درها را می‌بستند، یکدیگر را قسم می‌دادند که اینرا فاش نکنی، از قول من همه جا نقل نکنی، اگر می‌خواهی روایت کنی برای آدمی روایت کن که صد درصد راوی باشد و جذب نکند و افشا نکند.

در یک چنین شرایط سختی، جانشین همین آدم، خلیفه شده است و از او جوانتر، مغرورتر، سفاکتر و بی سیاست‌تر که حتی ملاحظات سیاسی را هم نمی‌کند. آنوقت، «نه» گفتن در مقابل چنین قدرتی کار کوچکی نیست (باید بیعت بکنی! خیر، بیعت نمی‌کنم، تمام وجودم را اگر قطعه قطعه بکنید، بیعت نمی‌کنم.)، از این نظر که می‌بینیم در این حال امام به تنهایی و بشخصه در مقابل تقاضای نامشروع یک قدرت بسیار بسیار جبار ایستاده است بدون اینکه نامی از اعوان و انصار باشد، حتی صدی ده هم احتمال موفقیت باشد، از این نظر که حاضر نیست رای و عقیده خودش را بفروشد، تظاهر نکند. چون بعدها تاریخ نخواهد گفت حسین به زور و جبر بیعت کرد. همینهایی که بیعت را به جبر می‌گیرند، تاریخ را هم به زور پول می‌سازند، همانطور که ساختند. معاویه و اطرافیان‌ش قسمتی از بیت المال مسلمین را به اصطلاح امروز صرف اجیر کردن و استخدام روحانیت آنروز می‌کردند. راویهای بی‌بند و بار، بی‌عقیده و بی‌ایمان را با زور پول می‌خریدند و آنها احادیث پیغمبر را تغییر می‌دادند، اسمها را در احادیث پیغمبر عوض می‌کردند، حدیثی در مدح دشمنان علی وضع می‌کردند. مورخین نوشته اند سمره بن جندب هشت هزار مثقال زر گرفت و یک حدیث علیه علی بن ابی طالب جعل کرد. بنابراین، برای آنها تغییر دادن تاریخ کار مشکلی نبود. اگر هم بعدها بخشی از تاریخ ماند، به واسطه عملیاتی نظیر نهضت حسینی بود والا اگر حسین علیه السلام هم سکوت می‌کرد، تاریخ هم تغییر کرده بود. پس این عامل، ارزش بالاتر و بیشتری نسبت به عامل دعوت مردم کوفه، به نهضت اباعبدالله علیه السلام می‌دهد.

## ارزش عامل امر به معروف و نهی از منکر

اما عامل سوم که عامل امر به معروف و نهی از منکر است و اباعبدالله علیه السلام صریحا به این عامل استناد می‌کند. در این زمینه به احادیث پیغمبر و هدف خود استناد می‌کند و مکرر نام امر به معروف و نهی از منکر را می‌برد، بدون اینکه اسمی از بیعت و دعوت مردم کوفه ببرد. این عامل، ارزش بسیار بیشتر از دو عامل دیگر به نهضت حسینی می‌دهد. به موجب همین عامل است که این نهضت شایستگی پیدا کرده است که برای همیشه زنده بماند، برای همیشه یادآوری شود و آموزنده باشد. البته همه عوامل، آموزنده هستند ولی این عامل آموزندگی بیشتری دارد زیرا نه متکی به دعوت است و نه متکی به تقاضای بیعت. یعنی اگر دعوتی از امام نمی‌شد حسین بن علی علیه السلام به موجب قانون امر به معروف و نهی از منکر، نهضت می‌کرد. اگر هم تقاضای بیعت از او نمی‌کردند، باز ساکت نمی‌نشست. موضوع خیلی فرق می‌کند و تفاوت پیدا می‌شود.

به موجب عامل اول، چون مردم کوفه دعوت کردند و زمینه پیروزی صدی پنجاه یا کمتر آماده شده است، امام حرکت می‌کند. یعنی اگر تنها این عامل در شکل دادن نهضت حسینی موثر بود، چنانچه مردم کوفه دعوت نمی‌کردند، حسین(ع) از جای خود تکان نمی‌خورد. به موجب عامل دوم از امام بیعت می‌خواهند و می‌فرمایند با شما بیعت نمی‌کنم. یعنی اگر تنها این عامل می‌بود، چنانچه حکومت وقت از حسین(ع) بیعت نمی‌خواست، او با آنها کاری نداشت، می‌گفت شما با من کار دارید، من که با شما کاری ندارم، شما از من بیعت نخواهید، مطلب تمام است. پس به موجب این عامل، اگر آنها تقاضای بیعت نمی‌کردند، ابا عبدالله هم آسوده و راحت بود، سر جای خود نشسته بود، حادثه و غائله‌ای به وجود نمی‌آمد.

اما به موجب عامل سوم حسین یک مرد معترض و منتقد است، مردی است انقلابی و قیام کننده، یک مرد مثبت است. دیگر انگیزه دیگری لازم نیست. همه جا را فساد گرفته، حلال خدا حرام، و حرام خدا حلال شده است، بیت المال مسلمین در اختیار افراد ناشایسته قرار گرفته و در غیر راه رضای خدا مصرف می‌شود و پیغمبر اکرم فرمود: هر کس چنین اوضاع و احوالی را ببیند «فلم یغیر علیه بفعل و لا قول» و در صدد دگرگونی آن نباشد، در مقام اعتراض بر نیاید، «کان حقا علی الله ان یدخله مدخله» (۱) شایسته است (ثابت است در قانون

پاورقی:

۱. تاریخ طبری ج ۴ ص ۳۰۴

الهی) که خدا چنین کسی را به آنجا ببرد که ظالمان، جابران، ستمکاران و تغییر دهندگان دین خدا می‌روند، و سرنوشت مشترک با آنها دارد. به گفته جدش استناد می‌کند که در چنین شرایطی کسی که می‌داند و می‌فهمد و اعتراض نمی‌کند، با جامعه گنهکار خود سرنوشت مشترک دارد. تنها این حدیث نیست. احادیث دیگری از شخص پیغمبر اکرم(ص) در این زمینه هست.

حدیثی داریم که امام رضا علیه السلام از پیغمبر اکرم نقل می‌کند و آن اینست: «إذا تواكلت الناس الامر بالمعروف و النهی عن المنکر»، هر گاه مردم، امر به معروف و نهی از منکر را به عهده همدیگر بگذارند (یعنی هر کس سکوت کند به انتظار اینکه دیگری امر به معروف و نهی از منکر کند و در نتیجه هیچکس قیام نکند) «فلیاذنوا بوقوع من الله» (۱) پس برای عذاب الهی منتظر و آماده باشند. چه عذابی؟ سنگ از آسمان بیاید؟ نه، عذاب الهی در آیه قرآن چنین تفسیر شده است:

«قل هو القادر علی ان یبعث علیکم عذابا من فوقکم او من تحت ارجلکم او یلبسکم شیعا و یذیق بعضکم باس بعض» (۲).

(از عذاب خدا بترسید) بگو خدا قادر است که از بالای سر شما بر شما عذاب بفرستد یا از زیر پای شما عذاب را بجوشاند یا شما را دسته دسته کند، یا اینکه زیان خود شما را به خود شما برساند، یعنی خودتان را به جان یکدیگر بیندازد.

اهل بیت در روایات خود چنین معنی می‌کنند: عذاب بالای سر یعنی شما از مافوقها عذاب می‌بینید. عذاب از زیر پا یعنی از طبقه مادون عذاب می‌بینید. پیغمبر اکرم فرمود: وقتی مردم امر به معروف و نهی از منکر را رها کنند، منتظر و مطمئن باشند که پشت سر آن عذاب الهی می‌آید.

حدیث دیگری از پیغمبر اکرم است که آن را، هم علمای شیعه در کتب معتبر خود مثل " اصول کافی " روایت کرده‌اند، و هم علمای اهل تسنن. غزالی این حدیث را در " احیاء العلوم " نقل می‌کند و سند آن در کتب حدیث اهل تسنن هست:

پاورقی:

۱. فروع کافی، ج ۵ ص ۵۹

۲. انعام / ۶۵.

«لتامرّن بالمعروف و لتنهّن عن المنكر او يسلطن الله عليكم شراركم فيدعو خياركم فلا يستجاب لهم» (۱).

یعنی باید امر به معروف و نهی از منکر را داشته باشید، ایندو باید وجود داشته باشند و گرنه بدان شما بر شما مسلط می‌شوند. بعد خوبان شما می‌خوانند و به آنها جوابی داده نمی‌شود. اکثراً اینطور معنی می‌کنند که بعد از آنکه بدان شما بر شما مسلط شدند، نیکان شما به درگاه الهی می‌نالند و خداوند دعای آنها را مستجاب نمی‌کند. یعنی قومی که امر به معروف و نهی از منکر را رها کنند خاصیتشان این است که خداوند رحمت خود را از آنها می‌گیرد. هر قدر خدا را بخوانند دعای آنها به موجب این گناه مستجاب نمی‌شود. ولی غزالی معنی لطیفی برای این آیه کرده است (با اینکه مرد به اصطلاح درویشی است و در مسائل اجتماعی دیده نمی‌شود). می‌گوید: معنی این جمله: «فیدعو خياركم فلا يستجاب لهم» این نیست که خدا را می‌خوانند و خدا دعای آنها را مستجاب نمی‌کند، معنایش اینست: وقتی که امر به معروف و نهی از منکر را ترک کنند آنقدر پست می‌شوند، آنقدر رعبشان، مهبتشان، عزتشان، کرامتشان از بین می‌رود که وقتی به درگاه همان ظلمه می‌روند هر چه ندا می‌کنند به آنها اعتنا نمی‌شود. یعنی پیغمبر فرمود: اگر می‌خواهید عزت داشته باشید و دیگران روی شما حساب کنند، امر به معروف و نهی از منکر را ترک نکنید. اگر امر به معروف و نهی از منکر نداشته باشید اولین خاصیت آن ضعف شماسست، پستی و ذلت شماسست، دشمن هم روی شما حساب نمی‌کند.

بر در ارباب بی مروت دنیا چند نشینی که خواجه کی بدر آید  
آنوقت مثل یک برده و بنده هر چه التماس کنید کسی جوابتان را نخواهد داد. معنی بسیار لطیفی است. ما چنین اصل قطعی در اسلام داریم و وجود مقدس اباعبدالله علیه السلام به این اصل استناد کرده است و چنین می‌فهماند که فرضاً مردم کوفه مرا دعوت نمی‌کردند، فرضاً دستگاه یزید از من بیعت نمی‌خواست، من به موجب اصل امر به معروف و نهی از منکر ساکت نمی‌نشستم.

پاورقی:

۱. فروع کافی، ج ۴ / ص ۵۶

## امر به معروف و نهی از منکر در قرآن

لازم است بحث بیشتری درباره خود این اصل بکنیم. اساساً مورد احتیاج ما است که این اصل را بشناسیم، اصلی که پیغمبر اسلام اینچنین بر آن تکیه می‌کند، اصلی که اگر تنها به قرآن مراجعه کنیم و به احادیث نبوی و ائمه اطهار توجهی نکنیم، به فقه اسلام که از صدر اسلام یکی از کتابهای فقهی، یکی از ابواب فقهی، باب الامر بالمعروف و النهی عن المنکر است (۱) مراجعه نکنیم، فقط خود قرآن را در نظر بگیریم، متوجه می‌شویم که این موضوع در این کتاب مقدس آسمانی چقدر تکرار شده است و چه اندازه بدبختی ملل گذشته را مستند می‌کند به اینکه امر به معروف و نهی از منکر نداشته‌اند: «فلولا كان من القرون من قبلکم اولوا بقیه ینهون عن الفساد» (۲)، چرا در نسلهای گذشته یک عده مردم صاحب مایه (مایه عقلی، فکری، روحی) نبودند که با فسادها مبارزه کنند تا در نتیجه این ملتها در اثر فسادها تباه نشوند، منقرض و هلاک نشوند؟ درباره قوم دیگر می‌فرماید: «کانوا لا یتناهون عن منکر فعلوه لبئس ما کانوا یفعلون» (۳)، اینها بدبخت و بیچاره شدند، به هلاکت رسیدند، از میان رفتند. چرا؟ چون نهی از منکر نمی‌کردند، با فساد مبارزه نمی‌کردند و بسیار بد می‌کردند.

خطاب به مسلمانان می‌فرماید: «ولتکن منکم امه یدعون الی الخیر و یأمرون بالمعروف و ینهون عن المنکر و اولئک هم المفلحون» (۴)، باید در میان شما یک امت، یک جمعیت کارش امر به معروف و نهی از منکر باشد. [ این معنی در صورتی است که " من " را " من " تبعیضی بگیریم. اگر طور دیگر تفسیر کنیم معنایش اینست: از شما امت چنین امتی باید ساخته شود. یعنی همه شما باید چنین امتی باشید (امر به معروف و نهی از منکر کنید). هر دو تفسیر درست است و با هم منافات ندارند. چون امر به معروف و نهی از منکر، یک وظیفه عمومی است برای همه مردم، و وظیفه خاصی است برای یک طبقه معنی که از حد عامه مردم بیرون است. باید از میان شما چنین جمعیتی باشد یا باید شما امت، چنین امتی پورقی:

۱. یعنی همانطور که کتاب الزکاه، کتاب الصیام، کتاب الحج، کتاب الجهاد در باب عبادات داریم، کتاب البیع، کتاب الاجاره در معاملات داریم، کتاب الطلاق، کتاب الارث، کتاب الديات و کتاب الحدود و القصاص داریم، کتاب الامر بالمعروف و النهی عن المنکر نیز داریم.

۲. هود/ ۱۱۶

۳. مائده/ ۷۹

۴. آل عمران/ ۱۰۴

باشید که کارتان دعوت به خیر(امر به معروف) و نهی از منکر باشد «و اولئک هم المفلحون»، تنها چنین امتی که در میان آنها دعوت به خیر، امر به معروف و نهی از منکر وجود دارد میث تواند رستگار، سرفراز، سعادت‌مند و مستقل باشد، صلاح و رستگاری داشته باشد.

در سوره آل عمران آیات مربوط به امر به معروف و نهی از منکر زیاد است. ایه ای که خواندم، بعد از این آیه است؟: «واعتصموا بحبل الله جميعا و لا تفرقوا»(۱) مردم را دعوت به اتحاد و از تفرقه نهی می کند و پرهیز می دهد: پرهیزید ای مسلمانان از اینکه در میان شما تفرقه و اختلاف وجود داشته باشد. کوشش کنید اختلافاتی که به وجود آمده است حل کنید، اختلافات را کمتر کنید، هی شکافها را زیاد نکنید. از این شکافها که روز بروز بیشتر می شود چه کسی استفاده می برد؟ آیا غیر از دشمن اسلام کس دیگری استفاده می برد؟ آیا دشمن از ما چه می خواهد؟ غیر از این می خواهد که ما به نامهای مختلف مذهبی و فرقه‌ای دائما به جان یکدیگر بیفتیم، یکدیگر را فحش بدهیم؟! قرآن می گوید از تفرقه پرهیزید. بعد می فرماید: «و لتکن منکم امه یدعون الی الخیر». مثل اینکه در اینجا منظور قرآن از " خیر " بیشتر همان اتحاد است. یعنی در میان شما باید جمعیتی باشد که همیشه مسلمین را دعوت به وحدت و اتحاد کنند، با تفرقه‌ها و افتراقهایی که میان مسلمین هست مبارزه کنند و بجنگند. بعد می فرماید: «و لا تکنونوا کالذین تفرقوا و اختلفوا»(۲)، مانند جمعیت‌هایی که متفرق و مختلف شدند، دسته دسته و فرقه فرقه شدند، نباشید.

آیا این عجیب نیست که در میان دو آیه، که هر دو دعوت به اتحاد و پرهیز از تفرق است، این آیه می آید: «و لتکن منکم امه یدعون الی الخیر و یامرون بالمعروف و ینهون عن المنکر و اولئک هم المفلحون». این کانه درست می‌رساند که قرآن در میان خیرها، حسن تفاهم و وحدت و اتفاق میان مسلمین را خیری که مادر و مبدا همه خیرهاست، می‌داند، و در میان منکرات و زشتیها و پلیدیها، آنکه را از همه پلیدتر و زشتتر و بدتر می‌داند اختلاف و تفرق است، به هر نام و عنوانی.

آیه دیگر می‌فرماید: «کنتم خیر امه اخرجت للناس»، مسلمانان! شما بهترین امتی هستید که به نفع بشریت ظهور کرده‌اید. یعنی ملتی بهتر از شما به نفع بشریت ظهور نکرده است. چرا؟ به موجب چه خاصیتی؟ «تامرون بالمعروف و تنهون عن المنکر»(۱)، به دلیل این که

پاورقی:

۱. آل عمران / ۱۰۳
۲. آل عمران / ۱۰۵
۳. آل عمران / ۱۱۰



شما آمر به معروف و ناهی از منکر هستید. از همینجا به قول منطقیین به عکس نقیض باید بفهمیم: پس ما، امت اسلام و بهترین امتهای بشر نیستیم، چون ما آمر به معروف و ناهی از منکر نیستیم. در نتیجه نمی‌توانیم ادعای شرف و بزرگی بکنیم، نمی‌توانیم افتخاری داشته باشیم. اسلام ما اسلام واقعی نیست.

### کم اهمیت شدن این اصل در دنیای اسلام

اگر بخواهیم در موضوع اهمیت و عظمت این اصل از نظر قرآن، سنت، حدیث و آنچه که در این زمینه وارد شده است بحث کنیم، روایت بسیار است و نشان می‌دهد که اسلام تا چه اندازه به این موضوع اهمیت داده است. البته این امر، یک بحث تاریخی لازم دارد تا روشن شود که چطور شد در طول تاریخ این موضوع به این عظمت و اهمیت، در دنیای اسلام هضم و تحلیل رفت و روز بروز کوچکتر شد. و باید انصاف داد که از نظر علمی یعنی از نظر بحث در کتابها، سنی‌ها در این مبحث بیش از ما شیعه‌ها بحث کرده‌اند. اگر کتابهای فقهی شیعه از " کتاب الصلوه " گرفته تا " کتاب الديات " را در مقابل فقه اهل تسنن قرار دهیم می‌بینیم در تمام ابواب، فقه شیعه در مجموع دقیقتر، مشروحتر، مفصلتر، متین تر و مستدل تر است، و من می‌توانم این مطلب را ثابت کنم. ولی متأسفانه در کتب فقهی ما در میان همه ابواب، باب امر به معروف و نهی از منکر خیلی کوچک شده است. البته در میان سنی‌ها هم عملاً کوچک شد.

معتزله که یکی از فرقه‌های متکلمین اهل تسنن هستند، امر به معروف و نهی از منکر را از اصول دین می‌دانند نه از فروع دین. شیعه می‌گوید اصول دین پنج تا و فروع دین ده تا یا هشت تا است و در میان اصول دهگانه، امر به معروف و نهی از منکر را ذکر می‌کند، ولی معتزله به پنج اصل در دین قائل هستند که یکی از آنها امر به معروف و نهی از منکر است. اما خود اینها تدریجاً در کتابهای خود از این بحث پرهیز کرده و آن را کوچک کردند. مورخین اجتماعی می‌گویند علتش برخوردی بود که بحث در این موضوع با سیاستهای وقت داشت. چون این بحث به اصطلاح به قبای خلفای وقت بر می‌خورد و آنها مزاحمت ایجاد می‌کردند، معتزله مجبور بودند که آن را در کتابهای خود بیاورند و یا کم بیاورند، با اینکه اصلی از اصول دینشان شمرده می‌شد.

انصافاً در میان ما شیعیان نیز این مطلب خیلی کوچک شده است تا آنجا که چند قرن است که درباره امر به معروف و نهی از منکر در رساله‌های عملیه مطلبی نمی‌نویسند. تا آنجا

که من دیده‌ام، در میان رساله‌های علمیه، آخرین کتابی که این موضوع را مطرح کرده " جامع عباسی " شیخ بهائی است که تقریباً مربوط به سه و نیم قرن پیش است. دیگر بعد از آن، این موضوع حتی از رساله‌های عملیه هم به طور کلی حذف شده است. در صورتی که امر به معروف و نهی از منکر مثل نماز و روزه است. نباید دفن شود. این که مسئله عبید و اماء نیست که بگوئیم امروز برده‌ای در دنیا نیست که بخواهیم روی آن بحث کنیم و درست هم هست. زمانی که برده وجود داشته باشد، بحث درباره احکامی که در اسلام به نفع بردگان وجود دارد خوب است. وقتی برده‌ای نیست، دیگر بحث درباره آن به طور کلی غلط و بی‌فایده است. ولی امر به معروف و نهی از منکر موضوعی نیست که از بین برود. همیشه وجود دارد و باید در راس مسائل قرار گیرد. همیشه باید مطرح شود تا آن را فراموش نکنیم.

### افترای برخی مستشرقین

بعضی از مستشرقین اروپایی نسبت به اسلام ادعایی دارند(یا بگویم افترای وارد می‌کنند) و در بسیاری از کتابهای خود تکرار می‌کنند. آنها اسلام را متهم می‌کنند که دین قضا و قدری است، دینی است که برای بشر هیچگونه نقش فعال و مسئولیتی قائل نیست، تعلیم می‌دهد که باید وظایف بشر را به خدا واگذار کرد، تو باید همینطور منتظر باشی ببینی خدا چه می‌کند. ادعا می‌کنند که اسلام برای بشر آزادی و اختیار قائل نیست، هر چه هست خدا و اراده اوست، اساساً انسان در این زمینه کاره‌ای نیست، بنابراین مسئولیت و تعهدی هم ندارد. این، افترای محض است. اتفاقاً قرآن یهودیها را به همین جرم محکوم می‌کند. وقتی موسی به آنها گفت: «یا قوم ادخلوا الارض المقدسه التي كتب الله لكم» (۱) به موسی گفتند: «اذهب انت و ربک فقاتلا انا ههنا قاعدون»، (۲) موسی! ما بر جای خود نشسته‌ایم، تو و خدا بروید بجنگید و دشمن را از سرزمین ما خارج کنید، بعد ما وارد می‌شویم! در جنگ بدر وقتی پیغمبر اکرم با اصحاب خود مشورت می‌کرد، فرمود شما چه نظری دارید؟ حال که کاروان فرار کرده است آیا به استقبال دشمن برویم یا به مدینه برگردیم؟ هر کس اظهار نظری کرد، ابوذر غفاری یا مقداد کندی، یکی از این دو بزرگوار گفت: یا رسول الله!

پاورقی:

۱. مائده/ ۲۱

۲. مائده / ۲۴

ما که مثل بنی اسرائیل نمی‌گوئیم: «ذهب انت و ربک فقاتلا انا ههنا قاعدون»، تو و خدا بروید انجام بدهید، ما وظیفه‌ای نداریم. ما می‌گوئیم هر چه تو فرمان بدهی همان است، اگر بگویی خودتان را به دریا بریزید، می‌ریزیم، بگویی آتش بزنید، می‌زنیم.

## دو نوع مسئولیت:

### ۱. مسئولیت فرد از نظر شخص خود

به علاوه این قرآن است که در موضوع آزادی انسان و مسئولیت و تعهد شخصی او در برابر خود و تکلیفش فریاد می‌زند: «انا هدیناه السبیل اما شاکرا و اما کفورا(۱) و هدیناه النجدین(۲) و من اراد الاخره و سعی لها سعیها و هو مؤمن فاولئک کان سعیهم مشکورا(۳). آیات زیادی در قرآن است که در آنها عبارت «بما کسبت ایدیکم(۴) آمده است. قرآن منزله بودن خداوند را از اینکه ما شرور و مفساد را به او نسبت دهیم مکرر یاد می‌کند: «ما ظلمناهم ولکن کانوا انفسهم یظلمون(۵) اگر مردمی بدبخت و بیچاره شدند، ما به آنها ستم نکردیم، خودشان به خودشان ستم کردند.

### مسئولیت فرد از نظر اجتماع

مطلب دیگری که درست نقطه مقابل سخن این افترابندها و دروغگوهاست اینست که در اسلام مسئله‌ای وجود دارد که در ملت‌های دیگر امروز دنیا به صورت یک قانون دینی وجود ندارد(البته نمی‌گویم پیغمبران سلف نداشته‌اند) و آن اینست که اسلام نه تنها فرد را برای خود و در مقابل خداوند از نظر شخص خود مسئول و متعهد می‌داند، بلکه فرد را از نظر اجتماع هم مسئول و متعهد می‌داند. " امر به معروف و نهی از منکر " همین است که ای انسان! تو تنها از نظر شخصی و فردی در برابر ذات پروردگار مسئول و متعهد نیستی، تو در مقابل اجتماع خود هم مسئولیت و تعهد داری. آیا می‌توان گفت چنین دینی دین قضا و قدری است؟ البته قضا و قدری به مفهومی که آنها می‌گویند که کارها را خدا باید انجام دهد و

پاورقی:

۱. دهر / ۳

۲. بلد / ۱۰

۳. اسری / ۱۹

۴. شوری / ۳۰

۵. نحل / ۱۱۸

بشر از این جریان و مسیر خارج است و مسئولیتی ندارد، آنچنان قضا و قدری که از بشر، نفی و سلب آزادی و مسئولیت و تعهد می‌کند. قرآن چنین قضا و قدری را نمی‌پذیرد.

آیا شما در این زمینه جمله‌ای بالاتر از این آیه کوچک که با تفاوت مختصری در دو جای قرآن آمده است، پیدا می‌کنید؟ «ان الله لا یغیر ما بقوم حتی یغیروا ما بانفسهم» (۱).

این آیه، آب بسیار صاف و پاکی است که بر سر منتظرها، آنهایی که به انتظار هستند که همیشه خدا از یک راه غیر عادی کارها را درست کند، می‌ریزد. انتظار بیهوده نکشید. "ان" یعنی تحقیقا مطلب اینست، تحقق و واقعیت اینست که هرگز خداوند اوضاع و احوال را به سود مردم عوض نمی‌کند «حتی یغیروا ما بانفسهم»، مگر وقتی که خود آن مردم آنچه مربوط به خودشان است، آنچه که در خودشان هست: اخلاق، روحیه، ملکات، جهت، نیت و بالاخره خودشان را عوض کنند. آیا شما می‌توانید صریحتر از این، مسئولیت پیدا کنید؟ آنهم مسئولیت در برابر یک اجتماع، یعنی اجتماع را برای مسئولیت مخاطب قرار بدهد.

در آیه دیگر که سرنوشت یکی از امم فاسد گذشته را ذکر می‌کند می‌فرماید: «ذلک بان الله لم یک مغیرا نعمه انعمها علی قوم حتی یغیروا ما بانفسهم» (۲). از یک نظر تاکید در این آیه بیشتر است. بعد که می‌گوید آنها چنین فاسد شدند و چون وضع خود را خراب کردند ما هم وضع خوبشان را تبدیل به وضع خراب کردیم، می‌فرماید: «ذلک بان الله [لم یک]» این، به موجب اینست که خدا چنین نبوده است. وقتی می‌گوئیم: کان الله یا می‌گوئیم: ما کان الله، حکایت می‌کند از یک سنت: خدا چنین نیست، یعنی خدایی خدا ایجاب می‌کند که چنین نباشد. (وقتی انسان می‌گوید من چنین نیستم، من چنین نبوده‌ام، انکا می‌کند به شخصیت خود، می‌خواهد بگوید من شخص آنچنانی هستم که لازمه شخصیت من اینست که در گذشته چنین باشم، امروز هم چنان باشم). می‌فرماید: «ذلک بان الله لم یک مغیرا نعمه انعمها علی قوم حتی یغیروا ما بانفسهم». خدا چنین نبوده است، یعنی اللهی الله چنین ایجاب می‌کند.

آیه دیگری در قرآن است که آنرا به مناسبت «لم یک مغیرا» می‌خواهم عرض کنم: «و ما کنا معذبین حتی نبعث رسولا» (۳)، ما ملتی را بدون اینکه اتمام حجتی بر ایشان شده باشد، عذاب نمی‌کنیم. آنگاه ملتی را عذاب می‌کنیم که آنها مطلبی را بفهمند و درک کنند ولی در

پاورقی:

۱. رعد / ۱۱

۲. انفال / ۵۳

۳. اسری / ۱۵

مقابل فهم و درک خود طور دیگری عمل کنند. می‌فرماید: ما کنا معذبین ما چنین نبوده‌ایم. یعنی خدایی ما ایجاب نمی‌کند که چنین باشیم، خدایی ما ایجاب می‌کند که طور دیگری باشیم. «ذلک بان الله لم یک مغیرا نعمه انعمها علی قوم حتی یغیروا ما بانفسهم». خدا چنین نیست. آیا ما می‌توانیم مدرکی بهتر از این پیدا کنیم؟ آیا بیشتر از این می‌توان اطمینان پیدا کرد که "انتظارات" به شکل انتظاراتی که ما داریم بیهوده است؟ نص قرآن است، با نص قرآن نمی‌توان کاری کرد. نکته‌ای را اقبال لاهوری از همین آیه استنباط کرده است که نکته بسیار عالی‌ای است. از ضمیر حتی یغیروا استفاده کرده است. می‌گوید (۱) قرآن می‌فرماید: «حتی یغیروا ما بانفسهم»، نمی‌گوید: حتی یغیر ما بانفسهم. اگر چنین می‌گفت، معنایش این بود: خداوند اوضاع و احوالی را که برای مردمی وجود دارد چه خوب و چه بد، عوض نمی‌کند مگر آنوقت که اوضاع و احوالی که مربوط به خودشان است یعنی مربوط به روح، اخلاق و خصوصیات که در دست و عملشان است، عوض شود. نه، می‌فرماید: یغیروا تا خودشان به ابتکار و دست خود و استقلال فکری خویش اقدام نکنند، وضعشان عوض نمی‌شود. یعنی اگر ملت دیگری بیاید و بخواهد به قهر و جبر، اوضاع و احوال مردمی را عوض کند، مادامی که خود آن مردم تصمیم نگرفته‌اند، مادامی که خود آن مردم ابتکار به خرج نداده‌اند، مادامی که خود آن مردم استقلال فکری پیدا نکرده‌اند، وضع آنها به سامان نمی‌رسد. ای مردم! انتظار نداشته باشید دیگران از خارج بیایند وضع شما را سروسامان دهند. ملتی که بخواهد مستشار خارجی برایش تصمیم بگیرد تا ابد آدم نخواهد شد، چون او یغیروا نیست، باید یغیروا باشد، باید ابتکار و فکر و نقشه داشته باشد، باید خودش شخصا برای خود تصمیم بگیرد و انتخاب کند. هر وقت ملتی رسید به جایی که خودش برای خودش تصمیم گرفت و خودش راه خود را انتخاب کرد و خودش در کار خود ابتکار به خرج داد، چنین ملتی می‌تواند انتظار رحمت و تایید الهی را داشته باشد، انتظار آن چیزهایی که قرآن نام می‌برد: فیضهای الهی، اعانت‌های الهی، نصرت‌های الهی را داشته باشد. اگر انتظار بیهوده داشتن کار صحیحی بود و انسان می‌خواست فقط به شخص خود اتکا کند، حسین بن علی علیه السلام شایسته‌تر از هر کس بود که منتظر بنشیند تا خدا رحمت خود را بر او و امت او نازل کند. چرا

پاورقی:

۱. اقبال شناسی، نوشته سید غلامرضا سعیدی

نکرد؟ حسین می‌خواست «ان الله لا یغیر ما بقوم حتی یغیروا ما بانفسهم باشد، می‌خواست ابتکار را به دست گیرد، دست به تغییری در اوضاع اجتماع بزند، همان تعبیری که خودش از پیغمبر اکرم بکار می‌برد: «فلم یغیر علیه بفعل و لا قول کان حقا علی الله ان یدخله مدخله».

چگونه عوض کند؟ چه تصمیماتی بگیرد؟ کارهای ساده را ما هم بلدیم انجام دهیم. خوب شدن‌ها در سطح مسائل ساده کار همه است. مثلا اسلام توصیه کرده است که به زیارت حاجی بروید. خوب، ما می‌رویم، چایی می‌خوریم، گزی می‌خوریم و بلند می‌شویم می‌آییم. [ یا توصیه کرده است ] تشییع جنازه کنید، در مجلس ختم شرکت کنید. اینها کارهای آسان اسلام است. این کارهای ساده از عهده هر کسی بر می‌آید. اسلام همیشه با این کارها اداره نمی‌شود. موقعی هم می‌رسد که باید مثل حسین بن علی علیه السلام برخاست و حرکت کرد، مثل حسین بن علی علیه السلام قیامی کرد که نه تنها جامعه آنروز اسلامی را تکان بدهد بلکه موجش پنج سال بعد به یک شکل اثر کند، ده سال بعد به شکل دیگری اثر بخشد، سی سال بعد به شکل دیگری، شصت سال بعد به شکل دیگری، صد سال، پانصد سال بعد به شکلهای دیگری، و بعد از هزار سال نیز الهام دهنده نهضتها باشد. این را می‌گویند: «یغیروا ما بانفسهم».

### دوستی خدا، بالاتر از همه دوستیها

ما بچه‌هایمان را دوست داریم. آیا حسین بن علی علیه‌السلام بچه‌های خود را دوست نداشت؟! مسلما او بیشتر دوست داشت. ابراهیم خلیل اینطور نبود که کمتر از ما اسماعیلش را دوست داشته باشد، خیلی بیشتر دوست داشت به این دلیل که از ما انسانتر بود و این عواطف، عواطف انسانی است. او انسانتر از ما بود و قهرا عواطف انسانی او هم بیشتر بود. حسین بن علی علیه‌السلام هم بیشتر از ما فرزندان خود را دوست می‌داشت. اما در عین حال او خدا را از همه کس و همه چیز بیشتر دوست می‌داشت، در مقابل خداوند و در راه خدا هیچکس را به حساب نمی‌آورد.

نوشته‌اند ایامی که اباعبدالله علیه‌السلام به طرف کربلا می‌آمد، همه خانواده‌اش همراهش بودند. واقعا برای ما قابل تصور نیست. وقتی انسان مسافرتی می‌رود و بچه کوچکی همراه دارد، یک مسئولیت طبیعی در مقابل او احساس می‌کند و دائما نگران است که چطور می‌شود؟ نوشته‌اند همینطور که حرکت می‌کردند اباعبدالله علیه‌السلام خوابشان گرفت و همانطور سواره سر روی قاشه اسب (به اصطلاح خراسانیها) [ یا ] قربوس زین گذاشت.

طولی نکشید که سر را بلند کرد و فرمود: «انا لله و انا اليه راجعون» (۱). تا این جمله را گفت و به اصطلاح کلمه استرجاع را به زبان آورد، همه به یکدیگر گفتند این جمله برای چه بود؟ آیا خبر تازه‌ای است؟ فرزند عزیزش، همان کسی که اباعبدالله علیه السلام او را بسیار دوست می‌داشت و این را اظهار می‌کرد، و علاوه بر همه مشخصاتی که فرزند را برای پدر محبوب می‌کند، خصوصیتی باعث محبوبیت بیشتر او می‌شد و آن، شباهت کامل بود که به پیغمبر اکرم (ص) داشت، (حال چقدر انسان ناراحت می‌شود که چنین فرزندی در معرض خطر قرار گیرد!) یعنی علی اکبر جلو می‌آید و عرض می‌کند: «یا ایتا لم استرجعت؟» چرا انا لله و انا اليه راجعون گفتی؟ فرمود: در عالم خواب صدای هاتفی به گوشم رسید که گفت: «القوم یسیرون و الموت تسیر بهم». این قافله دارد حرکت می‌کند ولی مرگ است که این قافله را حرکت می‌دهد. اینطور از صدای هاتف فهمیدم که سرنوشت ما مرگ است، ما داریم به سوی سرنوشت قطعی مرگ می‌رویم. [علی اکبر سخنی می‌گوید] درست نظیر همان حرفی که اسماعیل (ع) به ابراهیم (ع) می‌گوید (۲). گفت پدر جان! «او لسنا علی الحق؟» مگر نه اینست که ما بر حقیقت؟ چرا فرزند عزیزم، وقتی مطلب از این قرار است، ما به سوی هر سرنوشتی که می‌رویم، برویم. به سوی سرنوشت مرگ یا حیات، تفاوتی نمی‌کند. اساس اینست که ما روی جاده حق قدم می‌زنیم یا نمی‌زنیم؟ اباعبدالله علیه السلام به وجد آمد، مسرور شد و شگفت. این امر را انسان از این دعایش می‌فهمد که فرمود: من قادر نیستم پاداشی را که شایسته پسری چون تو باشد، بدهم. از خدا می‌خواهم: خدایا! تو آن پاداشی را که شایسته این فرزند است، به جای من بده «جزاک الله عنی خیر الجزاء».

پاورقی:

۱. بقره/ ۱۵۶

۲. وقتی ابراهیم (ع) به اسماعیل (ع) می‌گوید فرزندم! مکرر در عالم رویا می‌بینم و اینطور می‌فهمم که دیگر رویای عادی نیست بلکه یک وحی است و من از طرف خدا مامورم سر تو را ببرم (ابراهیم به فلسفه این مطلب آگاه نیست ولی یقین کرده است که امر خداست)، این فرزند چه می‌گوید؟ آیا مثلاً گفت: بابا! خواب است، اگر خواب مردن کسی را ببینید عمرش زیاد می‌شود، انشاء الله عمر من زیاد می‌شود؟ نه، گفت: یا ایت افعل ما تومر سنجدنی ان شاء الله من الصابرين» (سوره صافات/ ۱۰۲) پدر! همینکه این مطلب از ناحیه خدا رسیده و وحی و امر خداست، کافی است، دیگر سؤال ندارد. وقتی ابراهیم می‌خواهد سر اسماعیل را ببرد. چنین به او وحی می‌شود فلما اسلما و تله للجبین و نادیناه ان یا ابراهیم قد صدقت الرؤیا» (سوره صافات، آیه ۱۰۵-۱۰۳) ابراهیم! ما نمی‌خواستیم که سر فرزندت را ببری. هدف ما آن نبود. در آن کار فایده‌ای نبود. هدف این بود که معلوم شود شما پدر و پسر در مقابل امر خدا چقدر تسلیم هستید؟ تا کجا حاضرید امر خدا را اطاعت کنید؟ این تسلیم و اطاعت را هر دو نشان دادید: پدر تا سر حد قربانی دادن، و پسر تا سر حد قربانی شدن. ما بیشتر از این نمی‌خواستیم، سر فرزندت را نبر.

به چنین فرزندی، چقدر پدر می‌خواهد در موقع مناسبی خدمتی بکند، پاداشی بدهد؟ حالا در نظر بیاورید بعد از ظهر عاشورا است. همین جوان در جلوی همین پدر رفته است به میدان و شهادتها و شجاعتها کرده است، مردها افکنده است، ضربتها زده و ضربتها خورده است. در حالی که دهانش خشک و زبانش مثل چوب خشک شده است، از میدان بر می‌گردد. در چنین شرایطی (و من نمی‌دانم شاید آن جمله‌ای که آنروز پدر به او گفت، یادش بود) می‌آید از پدر تمنایی می‌کند: «یا ابه! العطش قد قتلنی، و ثقل الحديد اجهدنی فهل الی شربه من الماء سبیل؟» پدر جان! عطش و تشنگی دارد مرا می‌کشد، سنگینی این اسلحه مرا سخت به زحمت انداخته است. آیا ممکن است شربت آبی به حلق من برسد تا نیرو بگیرم و برگردم و جهاد کنم؟ جوابی که حسین(ع) به چنین فرزند رشیدی می‌دهد، این است: فرزند عزیزم! امیدوارم هر چه زودتر به فیض شهادت نائل شوی و از دست جدت سیراب گردی.

ولا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم.



## شرایط امر به معروف و نهی از منکر

«التائبون العابدون الحامدون السائقون الراكعون الساجدون الامرون بالمعروف و الناهون عن المنكر و بشر المومنین» (۱).

از مطالبی که در دو شب گذشته عرض شد معلوم شد که در نهضت حسینی مجموعاً سه عامل موثر بوده است. یکی امتناع از بیعت، دیگر پذیرش دعوت کوفیان، و سوم که از آندو مستقل است امر به معروف و نهی از منکر. و معلوم شد که هر یک از این سه عامل خود بخود برای امام(ع) وظیفه بخصوصی را ایجاد می‌کرده است، عکس العمل خاصی را به وجود می‌آورده است. و هم عرض کردیم که ارزش این نهضت بر حسب هر یک از این سه عامل، مختلف و متفاوت می‌شود. اگر تنها عامل دعوت کوفیان را در نظر بگیریم یک حد معینی از ارزش را دارا خواهد بود. اگر عامل امتناع از بیعت را در نظر بگیریم ارزش خیلی بیشتر و عظیم تری را دارا خواهد بود. اگر عامل امر به معروف و نهی از منکر را در نظر بگیریم ارزش آن دهها برابر بالاتر می‌رود و مهمتر می‌شود. به جهت اینکه در عامل دعوت، لااقل احتمال موفقیتی در حدود صدی پنجاه و یا کمتر هست، ولی در عامل امتناع از بیعت چنین

احتمالی هم وجود ندارد. یک مقاومت صددرصد خطرناک است. عامل امر به معروف و نهی از منکر هم این تفاوت عظیم را با عامل بیعت دارد. در عامل بیعت تقاضا از طرف دشمن است، یعنی در زمینه یک تقاضای نامشروع و ناروا است، لذا امام در مقابل این تقاضا " نه " می‌گوید، امتناع می‌ورزد و نمی‌پذیرد. اگر تنها این عامل را در نظر بگیریم معنی‌اش اینست: اگر آنها چنین تقاضایی از امام نمی‌کردند، امام در برابر آنها قرار نمی‌گرفت، چون آنها چنین تقاضایی کردند امام به عنوان شخصی که آن تقاضا را نمی‌پذیرد، در برابر آنها قرار گرفت. (و در عامل اول، دعوت، امام را در مقابل آنها قرار داد.) اما اگر عامل سوم را که امر به معروف و نهی از منکر است در نظر بگیریم، نه دعوت، امام را در برابر آنها قرار می‌دهد، و نه تقاضای بیعت، بلکه این خود امام است که در برابر آنها قرار می‌گیرد، و در واقع فساد اوضاع، شیوع بدیها و منکرات و به تعبیر خود امام حلال شدن حرامها و حرام شدن حلالها و بالاخره مشاهده وضع نابسامان و فاسد اجتماع، امام را در برابر آنها قرار می‌دهد و وادار به قیام می‌کند. روی همین جهت، ارزش قیام امام بر حسب این عامل خیلی بالا می‌رود و این درس شکل دیگری به خود می‌گیرد، حساب دیگری باز می‌کند، و عمده سب و علتی که به این نهضت آن شایستگی را داده است که برای همیشه در پیشانی تاریخ بدرخشد، برای همیشه زنده بماند، یک درس جاویدان و یک نهضت بی نظیر در دنیا باشد همین جهت است، البته به اضافه یک خصوصیتی که عرض خواهیم کرد. این عامل ارزش نهضت را بسیار بالا می‌برد و به همین دلیل ما باید امر به معروف و نهی از منکر را از اسلام بشناسیم که این چه اصلی است؟ این چیست که آنچنان اصالت و قدرت دارد و آنچنان از نظر اسلام اهمیت دارد که مردی مانند حسین بن علی علیه‌السلام را وادار می‌کند که در راه خودش جان خویش را از دست بدهد، خون خود را بریزد، خون عزیزان خود را بریزد، خون یاران خود را بریزد و تن به فاجعه‌ای بدهد که واقعاً در دنیا کم نظیر است. آن وقت ما بعد از هزار و سیصد سال در مقابل امام بایستیم و این طور گواهی بدهید: «اشهد انک قد اقامت الصلوة و اتیت الزکوة و امرت بالمعروف و نهیت عن المنکر و جاهدت فی الله حق جهاده حتی اتیک الیقین» (۱). در مفهوم این شهادت و گواهی درست فکر کنید: ما گواهی می‌دهیم که تو نماز را بپا داشتی، تو زکات و انفاق را به همه مراتبش ادا کردی (۲). «و امرت بالمعروف و نهیت عن المنکر» تو آمر به

پاورقی:

۱. زیارت وارث.

۲. چون زکات تنها پول دادن نیست. ثروت، زکاتی دارد، نطق زکاتی دارد، فکر و مغز زکات دارد، بدن انسان مجموعاً زکات دارد: دست و پا هر یک زکاتی دارند، چشم زکاتی دارد، گوش زکاتی دارد. یعنی هر نعمتی که خدا می‌دهد وقتی شما بهره‌ای از آن نعمت را در خدمت مخلوقات خدا قرار می‌دهید، زکات داده‌اید. در قرآن می‌خوانید الذین یؤمنون بالغیب و یتقون الصلوة و مما رزقناهم ینفقون (سوره بقره، آیه ۳) متقین کسانی هستند که به غیب و ماوراء محسوسات ایمان دارند، نماز را بپا می‌دارند و از آنچه ما به آنها انعام کرده‌ایم می‌بخشند. وقتی که معصوم می‌پرسند یعنی چه از آنچه که ما به آنها داده‌ایم؟ امام می‌فرماید: ای ما علمناهم یعلمون به موضوع مال و ثروت اختصاص نمی‌دهد. یکی از مصداقهایش این است که اگر شما عالم هستید، اگر می‌دانید چیزی را که دیگران نمی‌دانند، اگر علم مفیدی برای بشر نزد شما هست، انفاق و زکات آن در راه خدا این است که محتاجان برسانید. این هم زکات و انفاق است.

معروف و ناهی از منکر هستی. تو آمر به معروف و نهی از منکر کردی. یعنی تمام نهضت تو امر به معروف و نهی از منکر است «و جاهدت فی الله حق جهاده» در راه خدا کوشیدی، آن حد اعلای کوشش، آن کوششی که سزاوار است یک بشر در راه حق از خود بروز دهد. نکته قابل توجه اینست که ما در زیارت وارث می‌گوییم: "ما گواهی می‌دهیم" گواهی برای چه کسی می‌دهیم؟ معمولاً نزد قاضی که می‌رویم گواهی می‌دهیم. وقتی که مطلبی برای قاضی ثابت نیست و می‌خواهیم مدعایی را ثابت کنیم، می‌گوییم: آقای قضا من گواهم که فلان شخص در فلان وقت این مقدار تحت فلان عنوان از این آقا طلبکار بود. در زیارت وارث هم شهادت می‌دهیم. نزد چه کسی شهادت می‌دهیم؟ آیا نزد خدا شهادت می‌دهیم؟ به نفع چه کسی؟، به نفع امام حسین؟

علمای معانی و بیان نکته‌ای را ذکر می‌کنند که خیلی عالی است و آن این است: انسان گاهی مطلبی را در مقامی می‌گوید نه برای اینکه مطلب را به شنونده تفهیم کند، بلکه برای اینکه می‌خواهد به او تفهیم کند که من این را می‌فهمم. این خیلی شایع هم هست. شما گاهی در حضور کسی به یک مطلب گواهی می‌دهید نه به عنوان اینکه او بداند، می‌دانید خودش می‌داند، ولی با این گواهی می‌خواهید به او بفهمانید، نزد او اقرار کنید که شما می‌فهمید و می‌دانید. در اینجا شهادت معنایش اعتراف است. "من گواهی می‌دهم" یعنی من هم مثل هر آدم فهمیده و محققى به این حقیقت اعتراف می‌کنم، من معترفم یا ابا عبدالله! که نهضت تو، نهضت امر به معروف و نهی از منکر بود. یعنی من این را می‌فهمم که تو تنها به خاطر دعوت اهل کوفه قیام نکردی. قبل از اینکه دعوت اهل کوفه‌ای پیدا شود قیام کردی. تو اول قیام کردی بعد مردم کوفه ترا دعوت کردند. من گواهی می‌دهم و اعتراف می‌کنم که نهضت تو تنها این نبود که من بیعت نمی‌کنم. نهضت تو شامل مطلب دیگری بود، اصل دیگری در

اسلام را اجرا کردی و آن، اصل امر به معروف و نهی از منکر است.

### خصوصیت نهضت‌های پیامبران و اولیاء الله

عرض کردم که امر به معروف و نهی از منکر مقام و ارزش نهضت حسینی را خیلی بالا برده است، به علاوه یک خصوصیت و بلکه خصوصیات دیگر. خصوصیتی که عرض می‌کنم به طور کلی نهضت‌های پیامبران و اولیاء الله و مومنین را از نهضت‌هایی که سایر رهبران یا غیر رهبران بشر می‌کنند، ممتاز می‌کند، امتیاز می‌بخشد. یعنی چه؟ عمل بشر، پیکری دارد و روحی. یک کار را ممکن است من و شما هر دو مثل هم انجام بدهیم، اما از چه نظر مثل " ۶۹" هم؟ از نظر اینکه پیکر کار من و پیکر کار شما یکجور است. فرض کنید ما هر دو نفرمان نماز می‌خوانیم، هر دو نفرمان در فلان راه خیر پول می‌دهیم، من صد تومان می‌دهم، شما هم صد تومان، من چهار رکعت نماز می‌خوانم شما هم چهار رکعت، اینها که با هم فرق ندارد، اما ممکن است شما از یک خلوص نیت و خضوع و خشوعی، از یک اخلاص و محبتی، از یک عشقی، از یک هیجان روحی بهره‌مند باشید که من نباشم. این امر، ارزش کار شما را هزاران برابر ارزش کار من می‌کند. خلیفها در راه خدا جهاد کردند اما چرا «ضربه علی یوم الخندق افضل من عباده الثقلین؟» (۱) یک ضربت علی آن مقدار ارزش پیدا می‌کند. چرا؟ برای اینکه علی به آنجائی رسیده که به قول اهل عرفان فانی فی الله است. یعنی در وجود او از انانیت و خودی چیزی باقی نیست. وقتی که دشمن در آن حال آب دهان به صورتش می‌اندازد، از بریدن سر دشمن امتناع می‌کند، مبادا خشمی پیدا کرده باشد که تاثیری در عمل او بگذارد، در روح عملش دخالتی بکند. می‌خواهد خودش در اینجا وجود نداشته باشد، در روح او فقط خدا وجود داشته باشد. این جهت را شما فقط در مکتب اولیاء و انبیاء می‌بینید، در غیر مکتب انبیاء چنین چیزی را نمی‌توانید ببینید.

### تفسیر آیه

در این آیه‌ای که در آغاز تلاوت شد: «التائبون العابدون الحامدون السائحون الراكعون

پاورقی:

۱. [بحار ج ۲۰ ص ۲۰۶ و مناقب ابن شهر آشوب ج ۳ ص ۱۳۸ قریب به این عبارت را آورده‌اند.]

الساجدون الامرون بالمعروف و الناهون عن المنكر». بعد از چند کلمه دیگر آمده التائبون: بازگشت کنندگان به حق. عرفا می‌گویند اولین منزل سلوک توبه است. چون توبه یعنی بازگشت. آنکس که ه راه عوضی می‌رود یکدفعه بر می‌گردد و به راه حق، بر می‌گردد به سوی خدا. «التائبون العابدون» پس از توبه است که اینها پرستندگان خدا می‌شوند، خدا را می‌پرستند، غیر خدا را نمی‌پرستند، خدا حاکم بر وجودشان است، غیر از خدا حاکمی نیست، فقط امر خدا را می‌پذیرند، امر غیر خدا را نمی‌پذیرند، «الحامدون» اینها ستایشگرند، اما جز خدا موجود دیگری را ستایش نمی‌کنند. اصلاً موجود دیگری را قابل مدح و ستایش و نیایش نمی‌دانند، تنها ستایشگر و نیایشگر خدا هستند. «السائحون» سیاحتگران. راجع به سیاحتگری در تفاسیر بیانات مختلفی شده است. بعضی گفته‌اند مقصود روزه است، یعنی سیاحت معنوی که در روزه پیدا می‌شود. ولی بسیاری از محققین مانند علامه طباطبائی در "المیزان" این را قبول نمی‌کنند. یک احتمالش این است: کسانی که در زمین سیر می‌کنند. چون قرآن بشر را به سیر در زمین دعوت کرده است یعنی چه سیر در زمین؟ یعنی مطالعه در جهان، نه سیاحتی که هدفش فقط تفنن و ولگردی باشد. اسلام عمر انسان را عزیزتر از این می‌داند که او فقط برای اینکه تماشائی کرده باشد، سیاحت کند. ولی اسلام سیاحتی را که بشر در آن تفکر کند، تدبر کند، درس بیاموزد، توصیه می‌کند: «قل سیروا فی الارض» (۱). این، درس و فکر است. «السائحون» آن مطالعه کنندگان در تاریخ، آن مطالعه کنندگان در اوضاع اجتماع بشری، آن مطالعه کنندگان در قوانین خلقت، آنها که در مغز خود انبوهی از افکار و اندیشه‌های روشن دارند. بعد دو مظهر از عبادت را ذکر می‌کنند: «الراکعون الساجدون آنها که در حال رکوع و سجود، خدای خود را تسبیح می‌کنند، در رکوع می‌گویند: سبحان ربی العظیم و بحمده، در سجود می‌گویند: سبحان ربی الاعلی و بحمده، آن سبحان ربی العظیم و بحمده گویان، سبحان ربی الاعلی و بحمده گویان، آنها «الامرون بالمعروف و الناهون عن المنکر»، با چنین روحی با چنین اندیشه‌هایی، با چنین توشه‌های معنوی، با چنین سرمایه معنوی، صلاحیت این را دارند که مصلح اجتماعی باشند، آنهایی که اول صالح شده‌اند بعد می‌خواهند مصلح باشند. امر به معروف و ناهی از منکر یعنی مصلح. مگر نا صالح می‌تواند مصلح باشد؟! آنان که

پاورقی:

۱. انعام/ ۱۱

اول خودشان را اصلاح کرده‌اند، اول خودشان را تادیب و تربیت کرده‌اند، می‌توانند مصلح باشند.

### سخن علی (ع)

علی بن ابی‌طالب می‌فرماید: «من نصب نفسه للناس اماما فعلیه ان یبدا بتعلیم نفسه قبل تعلیم غیره و معلم نفسه و مؤدبها احق بالاجلال من معلم الناس و مودبهم» (۲). یعنی آن کسی که خود را پیشوای مردم معرفی می‌کند، معلم و مربی مردم معرفی می‌کند، واعظ و خطیب مردم معرفی می‌کند، هادی و راهنمای مردم معرفی می‌کند، اول باید از خودش شروع کند، اول خودش را تعلیم بدهد، بداند که یک جاهل در اندرون خودش هست، اول به آن جاهلی که در درون خودش به نام نفس اماره هست تلقین کند و یاد بدهد. یک موجود تربیت نشده‌ای در درون خودش هست، اول خودش را تربیت و تادیب بکند، اول نفس خودش را موعظه کند، ملامت کند، از نفس خودش حساب بکشد، همینکه خودش را اصلاح و تهذیب کرد و صالح شد، آنوقت می‌تواند مدعی شود که من می‌توانم راهنما و هادی مردم باشم، واعظ مردم باشم، معلم مردم باشم، مودب و مربی مردم باشم، مصلح اجتماع باشم. فرمود: آن کسی که خودش را تعلیم و تربیت می‌کند بیشتر شایسته احترام است تا آن کسی که مردم را تعلیم و تربیت می‌کند، چون آن، مشکلتر و مهمتر است.

باز علی بن ابی‌طالب فرمود: «الحق اوسع الاشياء فی التواصف، و اضيقها فی التناصف» (۲). چه جمله‌ها دارد! اینها را باید بر لوح دل بنویسند. فرمود: حق و عدالت در مقام سخنگویی و سخنرایی و سخنرانی و در مقام زبان، دائره‌اش از همه چیز وسیعتر است. یعنی در مقام سخن، میدانی به اندازه میدان حق باز نیست. اگر انسان بخواهد سخنرانی کند، بخواهد حرف بزند، از هر موضوعی بیشتر، در اطراف حق می‌شود حرف زد. اما در مقام عمل، میدانی از میدان حق تنگتر نیست. آنوقت است که انسان می‌بیند چقدر مشکل است. همان که آنقدر می‌توانست در اطراف حق حرف بزند، موقع عمل که می‌رسد، می‌بیند برداشتن یک گام هم مشکل است.

اینجا هم قرآن بعد از آنکه می‌گوید: «التائبون العابدون الحامدون السائحون الراكعون

پاورقی:

۱. نهج البلاغه، کلمات قصار. ۷۰

۲. نهج البلاغه، خطبه. ۲۱۴

الساجدون» می‌گوید: «الامرون بالمعروف و الناهون عن المنکر» اینها هستند که در راه اشاعه خیر قدم بر می‌دارند، در راه مبارزه با شر و فساد قدم بر می‌دارند، و اینها هستند تنها کسانی که چنین صلاحیتی را دارند. «و بشر المومنین»، در اینجا به مومنین نوید و بشارت بده که اگر تائب، عابد، سائح، راکع و ساجد شدند و پس از آن امر به معروف و ناهی از منکر شدند، آنگاه موفق خواهند شد. اما اگر همه آنها را داشتند، ولی امر به معروف و نهی از منکر را نداشتند، به جایی نخواهند رسید. اگر امر به معروف و نهی از منکر را داشتند، اما امرین ب ه معروف و ناهین از منکر، خودشان آلوده بودند، و توبه فرمایان خود توبه کمتر کردند، باز هم به جایی نخواهند رسید.

امیرالمومنین فرمود: «لعن الله الامرین بالمعروف التارکین له، و الناهین عن المنکر العاملین به» (۱). خدا لعنت کند آن مردمی را که امر به معروف می‌کنند و خودشان بر خلاف آن معروف عمل می‌کنند، و آن مردمی را که نهی از منکر می‌کنند و خودشان همان منکراتی را که نهی می‌کنند، مرتکب می‌شوند. یعنی آن امرین به معروف و ناهون عن المنکری که التائبون نیستند، العابدون نیستند، الحامدون نیستند، السائحون نیستند، الراكعون نیستند، الساجدون نیستند، هنوز این مراحل و منازل را طی نکرده می‌خواهند امر به معروف و ناهی از منکر باشند، خدا چنین مردمی را لعنت کند.

عرفا اصطلاحی دارند. مدعی هستند که سالکان، چهار سیر مختلف دارند.

۱. سیر من الخلق الی الحق، یعنی سیر از خلق و طبیعت به سوی خداوند.

۲. سیر بالحق فی الحق، سیر در خداوند یعنی کشف معارف الهی.

۳. سیر من الحق الی الخلق، سیر از خداوند به سوی خلق، یعنی آمدن برای ارشاد مردم.

۴. سیر بالحق فی الخلق.

در واقع می‌خواهند بگویند آن کسی شایستگی دارد که دستگیر دیگران باشد، هادی و راهنمای دیگران باشد، امر به معروف و ناهی از منکر باشد که خودش رفته است به آن منزل و بعد ماموریت یافته که مردم را به آنجائی که خودش در آنجا قرار گرفته، ببرد.

معلوم شد که نهضت حسینی ارزش اصلی خودش را از امر به معروف و نهی از منکر گرفته است. پس باید این اصل را شناخت که این اصل مگر چه اندازه اهمیت دارد که حسین بن علی علیه السلام خودش را در راه آن شهید می‌کند و شایسته است مثل حسینی در این

پاورقی:

۱. نهج البلاغه، خطبه. ۱۲۹

### اصلي که ضامن بقاي اسلام است

امر به معروف و نهی از منکر یگانه اصلی است که ضامن بقاء اسلام است. به اصطلاح، علت مبقیه است. اصلا اگر این اصل نباشد، اسلامی نیست. رسیدگی کردن دائم به وضع مسلمین است. آیا یک کارخانه بدون بازرسی و رسیدگی دائمی مهندسیین متخصص که ببینند چه وضعی دارد، قابل بقا است؟ اصلا آیا ممکن است یک سازمان همینطور به حال خود باشد، هیچ درباره اش فکر نکنیم و در عین حال به کار خود ادامه دهد؟ ایدا. جامعه هم چنین است. یک جامعه اسلامی اینطور است بلکه صد درجه برتر و بالاتر. شما کدام انسان را پیدا می کنید که از پزشک بی نیاز باشد؟ یا انسان باید خودش پزشک بدن خود باشد، یا باید دیگران پزشک باشند و او را معالجه کنند، متخصص چشم، متخصص گوش و حلق و بینی، متخصص مزاج، متخصص اعصاب. انسان همیشه انواع پزشکها را در نظر می گیرد برای آنکه اندامش را تحت نظر بگیرند، ببینند در چه وضعی است. آنوقت جامعه نظارت و بررسی نمی خواهد؟! جامعه رسیدگی نمی خواهد؟! آیا چنین چیزی امکان دارد؟! ایدا.

حسین بن علی (ع) در راه امر به معروف و نهی از منکر، یعنی در راه اساسی ترین اصلی که ضامن بقاء اجتماع اسلامی است، کشته شد، در راه آن اصلی که اگر نباشد، دنبالش متلاشی شدن است، دنبالش تفرق است، دنبالش تفکک و از میان رفتن و گندیدن پیکر اجتماع است. بله، این اصل، این مقدار ارزش دارد. آیات قرآن در این زمینه بسیار زیاد است. قرآن کریم بعضی از جوامع گذشته را که یاد می کند و می گوید اینها متلاشی و هلاک شدند، تباہ و منقرض شدند، می فرماید: به موجب اینکه در آنها نیروی اصلاح نبود، نیروی امر به معروف و نهی از منکر نبود، حس امر به معروف و نهی از منکر در میان این مردم زنده نبود.

حال ببینیم امر به معروف و نهی از منکر چه شرایطی دارد و چگونه ما می توانیم امر به معروف و نهی از منکر کنیم؟ اولاً معروف یعنی چه؟ منکر یعنی چه؟ امر به معروف و نهی از منکر یعنی چه؟ اسلام از باب اینکه نخواستہ موضوع امر به معروف و نهی از منکر را به امور معین، مثل عبادات، معاملات، اخلاقیات، محیط خانوادگی و... محدود کند، کلمه عام آورده است: معروف، یعنی هر کار خیر و نیکی. امر به معروف لازم است. نقطه مقابلش: هر کار



زشتی. نگفت شرک یا فسق یا غیبت یا دروغ یا نمیمه (۱) یا تفرقه اندازی یا ربا یا ربا، بلکه گفت: منکر: هر چه که زشت و پلید است.

«امر» یعنی فرمان، «نهی» یعنی باز داشتن، جلو گیری کردن. اما این فرمان یعنی چه؟ آیا مقصود از این فرمان، فرمان لفظی است؟ آیا امر به معروف و نهی از منکر فقط در مرحله لفظ است؟ فقط باید با زبان امر به معروف و نهی از منکر کرد؟ خیر، امر به معروف و نهی از منکر در مرحله دل و ضمیر هست، در مرحله زبان هست، در مرحله دست و عمل هم هست. تو باید با تمام وجودت آمر به معروف و ناهی از منکر باشی.

از علی بن ابی طالب علیه السلام سؤال کردند اینکه قرآن در مورد بعضی از زنده‌های روی زمین می‌گوید اینها مرده‌اند، یعنی چه؟ میت الاحیاء مرده در میان زنده‌ها کیست و چیست؟ فرمود: مردم چند طبقه‌اند، بعضی وقتی که منکرات را می‌بینند در ناحیه دل متأثر می‌شوند، تا مغز استخوانشان می‌سوزد، زبانشان به سخن در می‌آید، انتقاد می‌کنند، می‌گویند، ارشاد می‌کنند، به این مرحله هم قانع نشده وارد مرحله عمل می‌شوند، با هر نوع عملی که شده است، با مهربانی باشد، با خشونت باشد، با زدن باشد، با کتک خوردن باشد، بالاخره هر عملی را که وسیله ببینند برای اینکه با آن منکر مبارزه کنند انجام می‌دهند. فرمود این یک زنده به تمام زنده است. بعضی دیگر، وقتی که منکرات را می‌بینند دلشان آتش می‌گیرد، به زبان می‌گویند، داد و فریاد می‌کنند، استغاثه می‌کنند، نصیحت می‌کنند، موعظه می‌کنند ولی پای عمل که در میان می‌آید، دیگر مرد عمل نیستند. فرمود: این هم دو سه خصلت از حیات را دارا است، ولی یک خصلت از حیات را ندارد. صنف سوم: دلش آتش می‌گیرد، اما فقط جوش می‌زند، فقط ناراحت می‌شود. مثلاً روزنامه را می‌خواند می‌بیند ایام عید نمی‌خواهند احترام حسین بن علی را حفظ کنند. روزنامه‌ها تبلیغ می‌کنند، رادیو هم تبلیغ می‌کند که از این فرصت برای تفریح استفاده کنید. چه نشسته‌اید! نصف مردم تهران رفتند، جاها را گرفتند، ده روز تعطیلی دارید. اینها را می‌خواند، در دل می‌گوید اینها چه کسانی هستند؟! چرا با حسین بن علی علیه السلام مبارزه می‌کنند؟! چرا یک نفر، یک کلمه در روزنامه یا جای دیگر نمی‌نویسد که بابا! تفریح، وقت زیادی دارد (۲). ما مدعی هستیم که حسین بن علی با روح ما پیوند دارد. ما از این مکتب استفاده‌ها کرده‌ایم و می‌کنیم. این کشور،

پاورقی:

۱. سخن چینی.
۲. [ باید توجه داشت که این سخنرانیها در زمان رژیم منحوس گذشته ایراد شده است ] .

کشور حسین بن علی است، کشور شیعه است. حسین بن علی شعار این ملت است، شعار این کشور است. این، اهانت به حسین بن علی است که شما این ایام را به دنبال تفریح و تفنن بروید! در روزنامه می‌خواند، جوش هم می‌زند اما حاضر نیست یک کلمه حتی به رفیقش بگوید که احترام حسین بن علی را حفظ کن، تا سوم [شهادت] حسین بن علی باش.

لا اقل این مقدار احترام ابا عبدالله را حفظ کنید. ما حسین را نگهداری نکرده‌ایم، حسین بوده است که تاکنون ما را نگهداری کرده است. به قول اقبال لاهوری: "هیچوقت مسلمانان اسلام را نگهداری نکرده‌اند، همیشه اسلام بوده است که مسلمانان را نگهداری کرده است." هر وقت خطر عمیقی کشور را تهدید می‌کند، آن وقت می‌بینید می‌آیند سراغ علی بن ابی طالب و نهج البلاغه‌اش. سراغ حسین بن علی و یاد او. ما از آن مردمی هستیم که: «اذا ركبوا في الفلك دعوا الله مخلصين له الدين فلما نجيهم الى البر اذا هم يشركون» (۱). بعضی از مردم سوار کشتی که می‌شوند، هنگامی که دریا طوفانی می‌شود صدای یا الله یا الله، خدا خدایشان بلند است با خلوص نیت، درباره چیزی جز خدا فکر نمی‌کنند، ولی وقتی خدا نجاتشان می‌دهد، به ساحل نجات که می‌رسند، وقتی خطر را دور می‌بینند، به کلی یادشان می‌رود، منکر خدا می‌شوند، برای خدا مشرک می‌سازند. ما در همین کشور خودمان مگر ندیدیم حدود بیست و پنج سال پیش چقدر نام حسین بن علی و علی بن ابی طالب را آنها که نمی‌بردند، می‌بردند! همینکه نجات پیدا کردند، گفتند ما بابت خرم دین داشتیم، المقنع داشتیم، مازیار داشتیم. وقتی که خطری این ملت را تهدید می‌کند، بابت خرم دین کدام جهنم دره است؟! به جنگ حسین بن علی می‌آیند، قهرمان در مقابل او درست می‌کنند. خجالت نمی‌کشند! به جای اینکه افتخار کند اسم پسرش را حسین بگذارد، بابت و مازیار و جمشید و فرشید می‌گذارد!

### نامهای اسلامی و زبان اسلام را زنده نگه دارید

به خدا تمام اینها مبارزه با اسلام است، میراندن اسلام است. شعارهای دین را زنده نگهدارید. یکی از شعارهای دین اسمهاست. من نمی‌فهمم اینکه می‌گویند فلان اسم دمه شده، کهنه شده، یعنی چه؟ مگر اسم هم نو و کهنه دارد. چون اسم فلان کلفت فاطمه

پاورقی:

۱. عنکبوت / ۶۵

۲. [زمان نهضت ملی شدن نفت و تزلزل حکومت پهلوی]

است، پس فاطمه، اسم کلفتهاست! خیلی عجیب است! پس دیگر ما اسم دخترمان را فاطمه نگذاریم! همین، خودش یک امر به معروف و نهی از منکر است. یک درجه امر به معروف و نهی از منکر این است که مردم! بر فرزندانان اسمهای اسلامی بگذارید. (این امر به معروف است). مبارزه کنید با اسمهای غیر اسلامی. (این نهی از منکر است). برای موسساتان نام اسلامی بگذارید. نامهای اسلامی را زنده نگهدارید.

زبان اسلام را زنده نگهدارید. زبان عربی، زبان یک قوم نیست، زبان اسلام است. زبان عربی زبان عرب نیست، زبان اسلام است. اگر قرآن نبود اصلاً این زبان در دنیا وجود نداشت. از اهم وظایف ما این است که این زبان را حفظ کنیم. هر فرهنگی، هر تمدنی اگر بخواهد زنده بماند، باید زبانش زنده بماند. اگر زبانش مرد خودش مرده است. این مبارزه علنی را که با زبان عربی می‌بینید باید بیدار بشوید، باید بفهمید، باید شعور داشته باشید، عقل داشته باشید، و الله این، مبارزه با اسلام است. با حروف الفبا که کسی مبارزه ندارد. به خدا قسم ما در مقابل زبان عربی وظیفه داریم که این زبان اسلام را حفظ کنیم، نگهداری کنیم. کی جلوی شما را گرفته است؟ کلاسهای تشکیلی بدهید و از کسانی که زبان عربی را می‌دانند دعوت کنید، خودتان، همسرتان، فرزندانان، این زبان را یاد بگیرید. اگر یاد بگیرید نه تنها ضرر نکرده‌اید، خیلی هم سود برده‌اید چون یکی از زبانهای زنده دنیا است. اینهمه انگلیسی زبانها زبانشان را تبلیغ کردند و آن را آنچنان به ما تحمیل کردند که تا اندرون خانه‌های ما نفوذ کرده است. برای چه؟ دلشان به حال ما سوخته بود؟ برای اینکه عادتشان را به ما تحمیل کنند، افکارشان را به ما تحمیل کنند، تمدن خودشان را به ما تحمیل کنند، روح خودشان را بر روح ما تحمیل کنند، برای اینکه روح ما را خرد کنند. چقدر ما مسلمانها غافل بودیم و هستیم. نه تنها ما ایرانیها، به هر جای دنیای اسلام که انسان قدم می‌گذارد، می‌بیند قرنهای در خواب بوده‌اند. خوشبختانه کم کم مسلمانان در حال بیداری هستند. چقدر انسان باید متاسف و متأثر باشد که دو نفر مسلمان از دو کشور مختلف وقتی یکدیگر را در مکه یا مدینه ملاقات می‌کنند، زبان یکدیگر را نمی‌فهمند، باید با زبان انگلیسی تفاهم کنند. اینها نقشه‌های سیصد چهار صد ساله است. آیا هنوز وقت آن نرسیده که ما اندکی در مقابل این نقشه‌ها بیدار شویم؟! «کنتم خیر امه اخرجت للناس تامرون بالمعروف و تنهون عن المنکر» (۱).

پاورقی:

۱. آل عمران/ ۱۱۰

## آگاهی و بصیرت، شرط اساسی امر به معروف و نهی از منکر

این وظیفه بزرگ (امر به معروف و نهی از منکر) دو رکن، دو شرط اساسی دارد: یکی از آنها رشد، آگاهی و بصیرت است. حالا که من گفتم امر به معروف و نهی از منکر، لابد همه ما خیال کردیم که خوب از اینجا برویم و امر به معروف و نهی از منکر کنیم. از شما می‌پرسیم اصلاً من و شما می‌فهمیم که امر به معروف و نهی از منکر چیست و چگونه باید انجام شود؟ تا حالا که امر به معروف و نهی از منکرهای ما در اطراف دگمه لباس و بند کفش مردم بوده است، در حول و حوش موی سر و دوخت لباس مردم بوده است! ما اصلاً معروف چه می‌شناسیم که چیست؟ منکر چه می‌شناسیم که چیست؟ ما گاهی معروفها را به جای منکر می‌گیریم و منکرها را به جای معروف. بهتر اینکه ما جاهلها امر به معروف و نهی از منکر نکنیم. چه منکرها که به نام امر به معروف و نهی از منکر به وجود نیامد. آگاهی و بصیرت می‌خواهد، خبرت و خبر و یت می‌خواهد، دانایی، روانشناسی و جامعه‌شناسی می‌خواهد تا انسان بفهمد که چگونه امر به معروف و نهی از منکر کند، یعنی راه معروف را تشخیص بدهد، ببیند معروف کجاست، منکر را تشخیص بدهد، ریشه منکر را به دست بیاورد، از کجا آن منکر سرچشمه می‌گیرد. و لهذا ائمه دین فرموده‌اند: جاهل بهتر است امر به معروف و نهی از منکر نکند. چرا؟ «لانه ما یفسده اکثر مما یصلحه» (۱). چون جاهل هنگامی که امر به معروف و نهی از منکر می‌کند، می‌خواهد بهتر کند بدتر می‌کند. و چقدر در این زمینه مثالها زیاد است.

شاید شما بگوئید ما جاهلیم، پس امر به معروف و نهی از منکر از ما ساقط شد! جواب شما را داده‌اند. قرآن می‌فرماید: «لیهلک من هلک عن بینة و یحیی من حی عن بینة» (۲)، «لئلا یکون للناس علی الله حجه بعد الرسل» (۳). از یکی از معصومین می‌پرسند: بعضی از مردم جاهلند، در روز قیامت با اینها چگونه عمل می‌شود؟ می‌فرماید: در آن روز عالمی را می‌آورند که عمل نکرده است، می‌گویند چرا عمل نکردی؟ جواب ندارد، باید به سرنوشت ننگین و سهمگین خود دچار شود. شخصی را می‌آورند و می‌گویند: تو چرا عمل نکردی؟ می‌گوید نمی‌دانستم، نمی‌فهمیدم! می‌گویند: «هلا تعلمت» (۴)، نمی‌دانم، نمی‌فهمم هم عذر

پاورقی:

۱. کافی ج ۱ / ص ۴۴، باب عمل بدون علم.

۲. انفال / ۴۲

۳. نساء / ۱۶۵

۴. امالی مفید / ص ۲۲۸

شد؟! خدا عقل را برای چه آفریده است؟ برای اینکه بفهمی، موشکافی کنی، بروی کاوش کنی، تحقیق کنی. تو باید از آن کسانی باشی که نه تنها اوضاع زمان خودت را درک نکنی، بلکه باید آینده را هم بفهمی و درک نکنی. امیرالمومنین فرمود: «و لا نتخوف» «قارعه حتی تحل بنا» (۱)، مردم ما نادان شده‌اند، بلایایی را که به آنها رو می‌آورد، تا رو نیاورده تشخیص نمی‌دهند، پیش بینی ندارند. باید پیش بینی کنند. نه تنها باید به اوضاع زمان خودشان آگاه باشند بلکه باید آنچنان جامعه شناس باشند که مصائبی را که در آینده می‌خواهد پیش بیاید تشخیص بدهند و بفهمند که در پنجاه سال بعد چنین خواهد شد. «و لقد اتینا ابراهیم رشده» (۲).

### روشن بینی امام حسین (ع)

یکی از چیزهایی که به نهضت حسین بن علی (ع) ارزش زیاد می‌دهد روشن بینی است. روشن بینی یعنی چه؟ یعنی حسین (علیه السلام) در آنروز چیزهایی را در خشت خام دید که دیگران در آینه هم نمی‌دیدند. ما امروز نشسته‌ایم و اوضاع آن زمان را تشریح می‌کنیم. ولی مردمی که در آن زمان بودند آنچنان که حسین بن علی علیه السلام می‌فهمید، نمی‌فهمیدند. شب تاسوعاست. ذکر خیری از آن مجاهد فی سبیل الله، آمر به معروف و ناهی از منکر، کسی که حسین بن علی (ع) از او در کمال رضایت بود، حضرت عباس علیه السلام بکنیم. روابط، در آن زمان مثل این زمان نبود. حوادثی را که در شام اتفاق می‌افتاد، مردمی که در کوفه یا مدینه بودند، خیلی دیگر خبردار می‌شدند و گاهی هیچ خبردار نمی‌شدند. بهترین دلیلش داستان اهل مدینه است: حسین بن علی در مدینه قیام می‌کند، بیعت نمی‌کند. می‌رود مکه. بعد آن جریانها پیش می‌آید تا شهید می‌شود. تازه عامه مردم مدینه چشمه‌ایشان را می‌مالند، که چرا حسین بن علی شهید شد؟ برویم شام مرکز خلافت تا ببینیم قضیه از چه قرار بوده؟ یک هیئت هفت هشت نفری را مامور این کار می‌کنند. می‌روند به هشام مدتی در آنجا می‌مانند، تحقیق می‌کنند، حتی با خلیفه ملاقات می‌کنند، اوضاع و احوال را کاملا می‌بینند و بر می‌گردند. وقتی مردم از آنها می‌پرسند قضیه از چه قرار بود، می‌گویند: نپرسید که ما در مدتی که در شام بودیم، می‌ترسیدیم که از آسمان سنگ ببارد و ما هم از

پاورقی:

۱. نهج البلاغه، خطبه ۳۲

۲. انبیاء/ ۵۱

بین برویم. تازه آن حرفی را که اباعبدالله(ع) گفت: «و علی الاسلام السلام اذ قد بلیت الامه براع مثل یزید» (۱) می فهمند و اعتراف می کنند که راست گفت حسین بن علی. گفتند: مگر چه قضیه ای بود؟ گفتند: همینقدر به شما بگوییم که ما از نزد کسی آمده ایم که علنا شراب می نوشد، علنا سگ بازی می کند، یوز بازی می کند، هر فسقی را انجام می دهد (و حتی آنها در تعبیر خودشان گفتند) و با مادر خود زنا می کند، با محارم خود زنا می کند. تازه پیش بینی اباعبدالله را فهمیدند که حسین از روز اول اینها را می دانست.

در عاشورا هم فرمود که اینها مرا خواهند کشت اما من امروز به شما می گویم که بعد از کشتن من، اینها دیگر نخواهند توانست به حکومت خودشان ادامه دهند، آل ابی سفیان دیگر رفتند. آل ابو سفیان که خیلی زود رفتند، بلکه آل امیه نتوانستند به حکومت خود ادامه دهند چرا که بعد بنی العباس بر همین اساس آمدند و خلافت را از آنها تصاحب کردند و پانصد سال خلافت کردند، و حکومت بنی امیه بعد از قضیه کربلا، دائما متزلزل بود. چه اثری از این بهتر و بیشتر که در میان خود بنی امیه مخالف پیدا کرد. اینها نیروی معنویت را می رساند.

همین این زیاد با آن شقاوت، برادری دارد به نام عثمان بن زیاد. عثمان آمد به برادرش گفت: برادر! من دلم می خواست تمام اولاد زیاد به فقر و ذلت و نکبت و بدبختی دچار می شدند و چنین جنایتی در خاندان ما پیدا نمی شد. مادرش مرجانه یک زن بدکاره است. وقتی که پسرش چنین کاری را کرد، به او گفت: پسر! این کار را کردی ولی بدان که دیگر بویی از بهشت به مشامت نخواهد رسید. مروان حکم، آن شقی ازل و ابد، برادری دارد به نام یحیی بن حکم. یحیی در مجلس یزید به عنوان یک معترض از جا بلند شد، گفت: سبحان الله! اولاد سمیه (یعنی اولاد مادر زیاد)، دختران سمیه باید محترم باشند، ولی آل پیغمبر را تو به این وضع در این مجلس حاضر کرده ای؟! آری، ندای حسینی از درون خانه اینها بلند شد. داستان هند زن یزید را هم شنیده اید که از اندرون خانه یزید حرکت کرد و به عنوان یک معترض به وضع موجود به سوی او آمد و یزید مجبور شد اصلا تکذیب نکند، بگوید اصلا من راضی به این کار نبودم، این کار را من نکردم، عبیدالله زیاد از پیش خود کرد. آخرین پیش بینی امام حسین(ع) این بود: یزید می میرد. یزید آن دو سه سال بعد را با یک نکبتی حکومت می کند و بعد می میرد. پسر معاویه بن یزید - که خلیفه و ولیعهد اوست و معاویه این

پاورقی:

۱. مقتل مقرر ص ۱۴۶

اوضاع را برای اینها تاسیس کرده بود،- بعد از چهل روز رفت بالای منبر و گفت ایها الناس! جد من معاویه با علی بن ابی طالب جنگید و حق با علی بود نه با جد من، پدرم یزید با حسین بن علی جنگید و حق با حسین بود نه با پدرم، و من از این پدر بیزار می‌جویم. من خودم را شایسته خلافت نمی‌دانم و برای اینکه مثل گناهانی که جد و پدرم مرتکب شدند، مرتکب نشوم، اعلان می‌کنم که از خلافت کناره گیری می‌کنم. کنار رفت. این نیروی حسین بن علی(ع) بود، نیروی حقیقت بود. در دوست و دشمن اثر گذاشت.

امام صادق(ع) فرمود: «رحم الله عمی العباس لقد آثر و ابلی بلاء حسنا»(۱). فرمود: "خدا رحمت کند عمومی ما عباس را، عجب نیکو امتحان داد، ایثار کرد و حداکثر آزمایش را انجام داد. برای عمومی ما عباس مقامی در نزد خداوند است که تمام شهیدان غبطه مقام او را می‌برند. " اینقدر جوانمردی، اینقدر خلوص نیت، اینقدر فداکاری! ما تنها از ناحیه پیکر عمل نگاه می‌کنیم، به روح عمل نگاه نمی‌کنیم تا ببینیم چقدر اهمیت دارد.

شب عاشورا است. عباس در خدمت اباعبدالله علیه السلام نشسته است. در همان وقت یکی از سران دشمن می‌آید، فریاد می‌زند عباس بن علی و برادرانش را بگوئید بیایند. عباس می‌شنود ولی مثل اینکه ادا نشنیده است، اعتنا نمی‌کند. آنچنان در حضور حسین بن علی مودب است که آقا به او فرمود: جوابش را بده هر چند فاسق است. می‌آید می‌بیند شمر بن ذی الجوشن است. روی یک علاقه خویشاوندی دور که از طرف مادر با عباس دارد و هر دو از یک قبیله‌اند، وقتی که از کوفه آمده است به خیال خودش امان نامه‌ای برای ابوالفضل و برادران مادری او آورده است. به خیال خودش خدمتی کرده است. تا حرف خودش را گفت، عباس(ع) پرخاش مردانه‌ای به او کرد، فرمود: خدا تو را و آن کسی که این امان نامه را به دست تو داده است، لعنت کند. تو مرا چه شناخته‌ای؟ درباره من چه فکر کرده‌ای؟ تو خیال کرده‌ای من آدمی هستم که برای حفظ جان خودم، امامم، برادرم حسین بن علی علیه السلام را اینجا بگذارم و بیایم دنبال تو؟ آن دامنی که ما در آن بزرگ شده‌ایم و آن پستانی که از آن شیر خورده‌ایم، اینطور ما را تربیت نکرده است.

جناب ام البنین همسر علی علیه السلام چهار پسر از علی دارد. مورخین نوشته‌اند علی(ع) مخصوصاً به برادرش عقیل توصیه می‌کند که زنی برای من انتخاب کن که «ولدتها الفحوله»، از شجاعان زاده شده باشد، از شجاعان ارث برده باشد. «لتلد لی ولدا شجاعا»

پاورقی:

۱. ابصار العین ص ۲۶

می‌خواهم از او فرزند شجاع به دنیا بیاید. البته در متن تاریخ ندارد که علی(ع) گفته باشد هدف و منظور من چیست. اما آنها که به روشن بینی علی معترف و مومند، می‌گویند علی آن آخر کار را پیش بینی می‌کرد. عقیل، ام البنین را انتخاب می‌کند، به آقا عرض می‌کند که این زن از نوع همان زنی است که تو می‌خواهی. چهار پسر که ارشدشان وجود مقدس ابوالفضل العباس است از این زن به دنیا می‌آیند. هر چهار پسر در کربلا در رکاب اباعبدالله حرکت می‌کنند و شهید می‌شوند. وقتی که نوبت بنی‌هاشم رسید، ابوالفضل که برادر ارشد بود، به برادرانش گفت: برادرانم من دلم می‌خواهد شما قبل از من به میدان بروید، چون می‌خواهم اجر شهادت برادر را ادراک کرده باشم. گفتند هر چه تو امر کنی. هر سه نفر شهید شدند، بعد ابوالفضل قیام کرد. این زن بزرگوار(ام البنین) که تا آنوقت زنده بود ولی در کربلا نبود، شهادت چهار پسر رشید خود را درک کرد و در سوگ آنها نشست. در مدینه برایش خبر آمد که چهار پسر تو در خدمت حسین بن علی علیه السلام شهید شدند. برای این پسرها ندبه و گریه می‌کرد. گاهی سر راه عراق و گاهی در بقیع می‌نشست و ندبه‌های جانسوزی می‌کرد. زنها هم دور او جمع می‌شدند. مروان حکم که حاکم مدینه بود، با آنهمه دشمنی و قساوت، گاهی به آنجا می‌آمد و می‌ایستاد و می‌گریست. از جمله ندبه‌هایش این است:

لا تدعونی ویک ام البنین تذکرینی بلیوث العرین

کانت بنون لی ادعی بهم والیوم اصبحت و لامن بنین

ای زنان، من از شما یک تقاضا دارم و آن این است که بعد از این مرا با لقب ام البنین نخوانید. چون ام البنین یعنی مادر پسران، مادر شیر پسران. دیگر مرا به این اسم نخوانید. شما وقتی مرا به این اسم می‌خوانید، به یاد فرزندان شجاعم می‌افتم و دلم آتش می‌گیرد. زمانی من ام البنین بودم ولی اکنون ام البنین و مادر پسران نیستم.

مرثیه ای دارد راجع به خصوص ابوالفضل العباس:

یا من رای العباس کرّ علی جماهیر النقد

و وراه من ابناء حیدر کل لیث ذی لبد

انبثت ان ابنی اصیب براسه مقطوع ید

ویلی علی شبلی امال برأسه ضرب العمد

لو کان سیفک فی یدیک لمادنی منه احد

می‌گوید: ای چشمی که در کربلا بودی و آن منظره‌ای را که عباس من(شیر بچه من) حمله می‌کرد، می‌دید و دیده‌ای! ای مردمی که آنجا حاضر بوده‌اید! برای من داستان نقل



کرده‌اند، نمی‌دانم این داستان راست است یا نه؟ انبئت ان ابنی اصیب براسه مقطوع ید، یک خبر خیلی جانگداز به من داده‌اند، نمی‌دانم راست است یا نه؟ به من گفته‌اند که اولاً دستهای پسرت بریده شد. بعد در حالی که فرزند تو دست در بدن نداشت یک مرد لعین ناکس آمد و عمودی آهنین بر فرق او زد. ویلی علی شبلی امال براسه ضرب العمده. وای بر من، وای بر من که می‌گویند بر سر شیر بچه‌ام عمود آهنین فرود آمد. " بعد می‌گوید: " عباس جانم! فرزند عزیزم! من خودم می‌دانم که اگر دست در بدن داشتی هیچکس جرات نزدیک شدن به تو را نمی‌کرد.

و لا حول و لا قوه الا بالله العلی العظیم و صلی الله علی محمد و آله الطاهرین

#### ۴. مراحل و اقسام امر به معروف و نهی از منکر

##### مرحله هجر و اعراض

علمای اسلامی برای امر به معروف و نهی از منکر مراتب و درجات و همچنین اقسامی قائل شده‌اند. در مرحله اول گفته اند باید شخص از منکر<sup>(۱)</sup> تنفر و انزجار داشته باشد. یعنی باید ریشه‌ای در روح و قلب و ضمیرش داشته باشد. و در مرحله بعد گفته‌اند اولین درجه و مرتبه نهی از منکر هجر و اعراض است، یعنی وقتی شما فرد یا افرادی را می‌بینید که مرتکب منکراتی می‌شوند، مرتکب کارهای زشتی می‌شوند، به عنوان مبارزه با او(نه مبارزه با شخص او بلکه مبارزه با کار زشت او) و برای اینکه او را از کار زشتش باز دارید، از او اعراض می‌کنید، وی را مورد هجر قرار می‌دهید. یعنی با او قطع رابطه می‌کنید.

به عنوان مثال، شخصی رفیق و دوست شماست، با یکدیگر صمیمی و محشور و معاشر هستید، روابطتان با یکدیگر دوستانه است، رفت و آمد دارید، با هم گرم می‌گیرید، مسافرت می‌روید، میانتان هدایایی مبادله می‌شود. یک وقت اطلاع پیدا می‌کنید که همین رفیق و دوست صمیمی شما دچار فلان عمل زشت شده است، فلان کار زشت را مرتکب می‌شود، فلان گناه قطعی و مسلم را مرتکب می‌شود. یکی از درجات و مراتب امر به معروف و

پاورقی:

۱. در اینجا، چند ثانیه از سخنرانی روی نوار ضبط نشده است.

نهی از منکر و در واقع یکی از اقسام تنبیه که در مواردی باید اجرا شود اینست که شما نسبت به او سردی نشان دهید، بی اعتنایی کنید و آن صمیمیتی را که سابقاً به او نشان می‌دادید بعد از این نشان ندهید. این خود، نوعی تنبیه است. البته انسان باید در باب امر به معروف و نهی از منکر منطق به کار ببرد، عمل او منطبق با منطق باشد. این در موردی است که اگر شما به آن شخصی که با او صمیمیت دارید قطع رابطه کنید و نسبت به او سردی نشان دهید، این عمل شما نسبت به او تنبیه باشد و تنبیه تلقی شود. یعنی تحت یک زجر و شکنجه روحی قرار گیرد و این عمل شما در جلوگیری از کار بد او تاثیر داشته باشد، و الا مواردی هم هست که کسی، فرزند شما، دوست شما، جوانی، مبتلا به عادت زشتی شده است و رابطه او با شما روی عادت است که از گذشته داشته است. چه بسا از اینکه شما با او قطع رابطه کنید استقبال می‌کند تا او هم با شما قطع رابطه کند و آزادتر دنبال منکرات و کارهای زشت برود. در اینجا قطع رابطه شما با او نه تنها اثر تنبیهی ندارد بلکه اثر تشویقی نیز دارد. یعنی او را بیشتر در کار خود آزاد می‌گذارید و عملاً به آن کار تشویق می‌کنید. در چنین مواردی این کار درست نیست. پس این که علما می‌گویند یکی از درجات امر به معروف و نهی از منکر اعراض و هجر است، در موردی است که کار شما اثر بگذارد و اثر آن هم تنبیه طرف باشد.

البته اعراض و هجر دیگری نیز هست که نهی از منکر نیست و عنوان دیگری دارد. شما با خانواده‌ای محشور بوده‌اید، رابطه دوستی و احیانا خویشاوندی داشته‌اید، می‌بینید این خانواده فاسد شده است. به خاطر حفظ خود و خانواده‌تان (برای اینکه معاشرت با بیمار، بیماری می‌آورد: می‌رود از سینه‌ها در سینه‌ها از ره پنهان صلاح و کینه‌ها افراد به طور مخفی در یکدیگر اثر می‌گذارند) و برای اینکه عادت زشت آنها در خانواده شما سرایت نکند، با آنها قطع رابطه می‌کنید. حساب این مورد از موارد دیگر جداست.

پس در مواردی که انسان خود بهتر تشخیص می‌دهد، در مواردی که انسانی دچار عادت زشتی شده است که اگر شما دوستی خود با او را ادامه دهید به منزله تشویق اوست، ولی اگر با او قطع رابطه کنید، زجر روحی می‌کشد و تنبیه می‌شود، قطعاً بر شما واجب است که با این شخص قطع رابطه کنید، از او اعراض کنید. این یک درجه است.

## مرحله زبان

درجه دومی که علما و دانشمندان برای نهی از منکر ذکر کرده‌اند، مرحله زبان است،

مرحله پند و نصیحت و ارشاد است. یعنی بسا هست آن بیماری که دچار منکری هست و عمل زشتی را مرتکب می‌شود، به خاطر جهالت و نادانی او است، تحت تاثیر یک سلسله تبلیغات قرار گرفته است، احتیاج به مربی دارد، احتیاج به هادی و راهنما و معلم دارد، احتیاج به روشن کننده دارد، احتیاج به فردی دارد که با او تماس بگیرد، با کمال مهربانی با او صحبت کند، موضوع را با او در میان بگذارد، معایب و مفاسد را برای او تشریح کند تا آگاه شود و باز گردد. این مرحله نیز یک درجه از " نهی از منکر " است، به این معنی که در مواردی که کسی با ما تماس دارد و نیز به یک عمل منکر و زشتی مبتلا دارد و ما می‌توانیم با منطقی روشن‌گر او را به ترک آن عمل قانع کنیم، بر ما واجب است که با چنین منطقی با آن شخص تماس بگیریم.

### مرحله عمل

مرحله سوم، مرحله عمل است. گاهی طرف در درجه‌ای و در حالی است که نه اعراض و هجران ما تاثیری بر او می‌گذارد و نه می‌توانیم با منطق و بیان و تشریح مطلب، او را از منکر باز داریم، بلکه باید وارد عمل شویم. اگر وارد عمل شویم، می‌توانیم. چطور وارد عمل شویم؟ وارد عمل شدن مختلف است. معنای وارد عمل شدن تنها زور گفتن نیست، کتک زدن و مجروح کردن نیست. البته نمی‌گوییم در هیچ جا نباید تنبیه عملی شود. بلکه مواردی هم هست که جای تنبیه عملی است. اسلام دینی است که طرفدار حد است، طرفدار تعزیر است، یعنی دینی است که معتقد است مراحل و مراتبی می‌رسد که مجرم را جز تنبیه عملی چیز دیگری تنبیه نمی‌کند و از کار زشت باز نمی‌دارد. اما انسان نباید اشتباه کند و خیال کند که همه موارد، موارد سختگیری و خشونت است. علی علیه السلام درباره پیغمبر اکرم اینطور تعبیر می‌کند: «طیب دوار بطبه قد احکم مراهمه و احمی مواسمه» (۱). می‌فرماید: او طیب بود. پزشکی بود که بیمارها و بیماریها را معالجه می‌کرد. بعد به اعمال اطبا تشبیه می‌کند که اطبا، هم مرهم می‌نهند و هم جراحی می‌کنند و احیاناً داغ می‌کنند. می‌گوید پیغمبر دو کاره بود، پزشکی بود هم مرهم نه و هم جراح و داغ کن. مقصود اینست که پیغمبر دو گونه عمل می‌کرد. یک نوع عمل پیغمبر، مهربانی و لطف بود. اول هم «احکم مراهمه» را ذکر می‌کند. یعنی عمل اول پیغمبر همیشه

پاورقی:

۱. نهج البلاغه، خطبه. ۱۰۷

لطف و مهربانی بود، ابتدا از راه لطف و مهربانی معالجه می‌کرد، با منکرات و مفاسد و مبارزه می‌کرد. اما اگر به مرحله‌ای می‌رسید که دیگر لطف و مهربانی و احساس و نیکی سود نمی‌بخشید، آنها را به حال خود نمی‌گذاشت. اینجا بود که وارد عمل جراحی و داغ کردن می‌شد. هم مرهمهای خود را بسیار محکم و موثر انتخاب می‌کرد و هم آنجا که پای داغ کردن و جراحی در میان بود، عمیق داغ می‌کرد و قاطع جراحی می‌نمود. سعدی ما هم این را می‌گوید ولی بدون آنکه حق تقدیمی برای مهربانی قائل شده باشد. می‌گوید:

درشتی و نرمی بهم در به است چو رگزن که جراح و مرهم نه است  
می‌گوید: هم درشتی باید باشد و هم مهربانی، مثل رگزن که هم جراحی می‌کند و هم مرهم می‌نهد. این در مورد مبارزه با منکرات.

### امر به معروف لفظی و عملی

ولی در مورد امر به معروف چطور؟ به چه شکل و نحوی باید انجام شود؟ امر به معروف هم عیناً همین تقسیمات را دارد با این تفاوت که امر به معروف یا لفظی است یا عملی. امر به معروف لفظی اینست که انسان با بیان، حقایق را برای مردم بگوید، خوبها را برای مردم تشریح کند، مردم را تشویق کند و به آنها بفهماند که امروز کار خیر چیست.

امر به معروف عملی این است که انسان نباید تنها به گفتن قناعت کند، گفتن کافی نیست. می‌توانیم بگوییم یکی از بیماریهای اجتماع امروز ما اینست که برای گفتن بیش از اندازه ارزش قائل هستیم. البته گفتن خیلی ارزش دارد، نمی‌خواهم م نکر ارزش گفتن باشم. تا گفتن نباشد، روشن کردن نباشد، نوشتن و تشریح حقایق نباشد، کاری نمی‌شود کرد. مقصودم اینست که ما می‌خواهیم همه چیز با گفتن درست شود، مثل آن کسانی که می‌خواهند با ورد همه چیز را درست بکنند، وردی بخوانند، زمین آسمان شود و آسمان زمین. ما می‌خواهیم فقط با قدرت لفظ و بیان وارد شویم و حال اینکه مطلب اینجور نیست. "گفتن" شرط لازم هست ولی کافی نیست، باید عمل کرد.

هر یک از امر به معروف لفظی و امر به معروف عملی به دو طریق است: مستقیم و غیر مستقیم. گاهی که می‌خواهید امر به معروف یا نهی از منکر کنید، مستقیم وارد می‌شوید، حرف را مستقیم می‌زنید یعنی اگر می‌خواهید کسی را وادار به کاری کنید می‌گویید من از جنابعالی خواهش می‌کنم فلان کار را انجام دهید. ولی یک وقت هم به طور غیرمستقیم به او تفهیم می‌کنید، که البته موثرتر و مفیدتر است. یعنی بدون آنکه او بفهمد

که شما دارید با او حرف می‌زنید، از کسی که فلان کار را کرده است تعریف می‌کنید، کار او را توجیه و تشریح می‌کنید، می‌گویید فلانکس در فلان مورد چنین عمل کرده، اینطور رفتار کرده و... تا او بداند و بفهمد. این، بهتر در او اثر می‌گذارد، کما اینکه عمل هم به طور غیرمستقیم موثرتر است. حال برای روش غیرمستقیم، حدیث معروفی را برای شما ذکر می‌کنم. ببینید این روش چقدر موثر است:

حسنین (امام حسن و امام حسین) علیهما السلام در حالی که هر دو طفل بودند، به پیر مردی که در حال وضو گرفتن بود برخورد می‌کنند، متوجه می‌شوند که وضوی او باطل است. این دو آقازاده که به رسم اسلام و رسوم روانشناسی آگاه بودند فوراً متوجه شدند که از یک طرف باید پیرمرد را آگاه کنند که وضویش باطل است و از طرف دیگر اگر مستقیماً به او بگویند آقا وضوی تو باطل است، شخصیتش جریحه دار می‌شود، ناراحت می‌شود، اولین عکس‌العملی که نشان می‌دهد اینست که می‌گوید نخیر، همینطور درست است، هر چه هم بگویی گوش نمی‌کند. بنابراین جلو رفتند و گفتند: ما هر دو می‌خواهیم در حضور شما وضو بگیریم. ببینید کدامیک از ما بهتر وضو می‌گیریم. (معمولاً آدم بزرگ درباره بچه می‌پذیرد) می‌گوید وضو بگیرید تا میان شما قضاوت کنم. امام حسن یک وضوی کامل در حضور او گرفت، بعد هم امام حسین. تازه پیرمرد متوجه شد که وضوی خودش نادرست بوده. بعد گفت وضوی هر دوی شما درست است، وضوی من خراب بود. اینطور از طرف اعتراف می‌گیرند. حالا اگر در اینجا فوراً می‌گفتند پیرمرد! خجالت نمی‌کشی؟! با این ریش سفیدت تو هنوز وضو گرفتن را بلد نیستی؟! مرده شور ترکیبت را ببرد، او از نماز خواندن هم بیزار می‌شد.

### چند نمونه از امر به معروف های غلط

یکی از آقایان خطبا نقل می‌کرد که مردی در مشهد اصلاً با دین پیوندی نداشت، نه تنها نماز نمی‌خواند و روزه نمی‌گرفت، بلکه به چیزی اعتقاد نداشت، یک آدم ضد دین بود. ایشان می‌گفت ما مدت زیادی با این آدم صحبت کردیم تا اینکه نرم و ملایم و واقعا معتقد و مومن شد و روش خود را به کلی تغییر داد، نمازش را می‌خواند، روزه‌اش را می‌گرفت، و کارش به جایی کشید که با اینکه اداری بود و پست حساسی هم در خراسان داشت، مقید شده بود که نمازش را با جماعت بخواند. می‌رفت مسجد گوهر شاد، پشت سر مرحوم آقای نهاوندی، لباسهایش را می‌کند، عبایی هم می‌پوشید. در جلسات ما هم شرکت می‌کرد. مدتی ما دیدیم که این آقا پیدایش نیست. گفتیم لابد رفته است مسافرت. رفقا گفتند نه، او

اینجاست و نمی‌آید. حالا چطور شده است که در جلسات ما شرکت نمی‌کند، نمی‌دانیم. بعد کاشف به عمل آمد که دیگر نماز جماعت هم نمی‌رود. تحقیق کردیم ببینیم که علت چیست؟ این مردی که آنطور رو آورده بود به دین و مذهب، چطور یکمرتبه از دین و مذهب رو برگرداند؟ رفتیم سراغش، معلوم شد قضیه از این قرار بوده است: این آقا چند روز متوالی که رفته نماز جماعت و در صف چهارم، پنجم می‌ایستاده، یک روز یکی از مقدس مابهایی که در صف اول پشت سر امام می‌نشینند و تحت الحنک می‌اندازند و نمی‌دانم مسواک چه جوری می‌زنند و همیشه خودشان را از خدا طلبکار می‌دانند، در میان جمعیت، موقع نماز، از آن صف اول بلند می‌شود، می‌آید تا این آدم را پیدا می‌کند. روبرویش می‌نشیند و می‌گوید: آقا! می‌گوید: بله. یک سؤالی از شما دارم. بفرمائید. شما مسلمان هستید یا نه؟ این بیچاره در می‌ماند که چه جواب بدهد. می‌گوید این چه سؤالی است که شما از من می‌کنید؟ می‌گوید: نه، خواهش می‌کنم بفرمایید شما مسلمان هستید یا مسلمان نیستید؟ این بدبخت ناراحت می‌شود، می‌گوید من مسلمانم، اگر مسلمان نباشم، در مسجد گوهرشاد، در صف جماعت چکار می‌کنم؟ می‌گوید: اگر مسلمانی، چرا ریشت را اینطور کرده‌ای؟ از همانجا سجاده را بر می‌دارد و می‌گوید این مسجد و این نماز جماعت و این دین و مذهب مال خودتان. رفت که رفت. این هم یک جور به اصطلاح نهی از منکر کردن است. یعنی فراراندن و بیزار کردن مردم از دین. برای مخالف تراشی، برای دشمن تراشی، چیزی از این بالاتر نیست.

یک وقتی یک داستان خارجی در مجله‌ای خواندم. نوشته بود دختری خیلی مذهبی بود. یکی از شاهزادگان، عاشق و علاقمند این دختر بود ولی مرد شهوتران و عیاشی بود و می‌خواست او را در دام خودش بیندازد و این دختر روی آن عفت و نجابتی که داشت و اینکه پابند اصول دیانت بود، هیچ تسلیم این آقا نمی‌شد. هر وسیله‌ای برانگیخت که او را گول بزند، نشد که نشد. دیگر تقریباً مایوس شده بود. گذشت. یک روز دید کسی از طرف این دختر پیغامی آورد و خلاصه او آمادگی خود را برای اینکه با هم باشند و مدتی خوش باشند، اعلام کرد. شاهزاده تعجب کرد. رفت سراغ او، دید بله آماده است. در زمینه این قضیه تحقیق کرد که این دختر که آن مقدار به نجابت و عفت خودش پابند بود، چگونه یکدفعه رو آورد به عیاشی و فسق و فجور؟ معلوم شد قضیه از این قرار بوده که یک آقای کشیش بعد از اینکه احساس می‌کند که این دختر، یک روح مذهبی دارد، به خیال خودش برای اینکه او را مذهبی‌تر کند، روزی از این دختر وقت می‌گیرد و می‌آید سراغ او، می‌گوید من برای تو

هدیه‌ای آورده‌ام. ظرفی بوده و روی آن حوله‌ای قرار داشته است. هدیه را جلوی او می‌گذارد و حوله را بر می‌دارد تا آن را نشان بدهد. یک وقت آن دختر می‌بیند یک کله مرده از قبرستان آورده. تا چشمش می‌افتد، تکان می‌خورد، می‌گوید این چیست؟ می‌گوید: این را آوردم تا شما درباره‌اش فکر و مطالعه کنید ببینید دنیا چقدر بی‌وفاست. آنچنان نفرتی در دل این دختر به وجود آورد که نه تنها اثر موعظه‌ای نبخشید، بلکه از آنوقت فکر کرد، گفت من به عکسش عمل می‌کنم، دنیایی که عاقبتش اینست، این چهار روز عمر را اساساً چرا به این اوضاع بگذرانیم؟ به سوی عیاشی کشیده شد.

این هم یکجور موعظه و نصیحت کردن است و باور کنید که در میان مواعظ و نصایحی که افراد می‌کنند، امر به معروف‌ها و نهی از منکرهایی که صورت می‌گیرد، بسیاری از خود همینها منکر است. من خودم داستانی دارم:

در ایامی که قم بودیم تازه این شرکتهای مسافری راه افتاده بود. آمدیم به قصد مشهد سوار شدیم. بعد از مدتی من احساس کردم راننده اتوبوس نسبت به شخص من که معمم هستم، یک حالت بغض و نفرتی دارد. نه من او را می‌شناختم و نه او مرا می‌شناخت. ما یک مسابقه شخصی نداشتیم. در ورامین که توقف کرد، وقتی خواستم از او بپرسم که چقدر توقف می‌کنید، با یک خشونتی مرا رد کرد که دیگر تا مشهد جرات نکنم یک کلمه با او حرف بزنم. پیش خودم توجیهی کردم، گفتم لابد این لااقل مسلمان نیست، مادی است، یهودی است... پیش خودم قطع کردم که چنین چیزی است. یادم هست آنطرف سمنان که رسیدیم، بعد از ظهر بود، من وقتی رفتم وضو بگیرم تا نماز بخوانم، همین راننده را دیدم که دارد پاهایش را می‌شوید. مراقب او بودم، دیدم بعد که پاهایش را شست وضو گرفت و بعد نماز خواند. حیرت کردم: این که مسلمان و نماز خوان است! ولی رابطه‌اش با من همان بود که بود. شب شد. پشت سر من دو تا دانشجوی تربتی بودند. آنها هم می‌خواستند ایام تعطیلات بروند خراسان (تربت). او برعکس، هر چه که نسبت به من اظهار تنفر و خشونت داشت، نسبت به آنها مهربانی می‌کرد، آنها را دوست داشت. شب که معمولاً مسافری می‌خوانند، از یکی از آنها خواهش کرد که بیاید پهلو دستش با هم صحبت کنند تا خوابش نبرد. او هم رفت. هنگامی که همه خواب بودند، یک وقت من گوش کردم دیدم این راننده دارد سرگذشت خودش را برای آن دانشجو می‌گوید. من هم به دقت گوش می‌کردم که بشنوم. اولاً از مردم مشهد گفت که از آنهایشان که با آخوندها ارتباط دارند، بدم می‌آید. فقط از آنها که اعیان هستند، در " ارک " هستند، خوشم می‌آید. گفت: خلاصه این را بدان که در میان همه فامیل



من، تنها کسی که راننده است، منم، باقی دیگر دکتر هستند، مهندس هستند، تاجر هستند، افسر هستند، بدبخت فامیل منم. گفت: علتش چیست؟ گفت من سرگذشتی دارم: پدر من آدم مسلمان و بسیار مرد متدینی بود. من بچه بودم مرا به دبستان فرستاد. پیشنماز محله تا از این مطلب خبردار شد، آمد پیش پدرم، گفت تو بچه‌ات را به مدرسه فرستاده‌ای؟! گفت: بله، گفت: ای وای! مگر نمی‌دانی که اگر بچه‌ات به مدرسه برود، لا مذهب می‌شود؟ پدر من هم از بس آدم عوامی بود، این حرف را باور کرد. من هم که بچه بودم. پدرم دیگر نگذاشت دنبال درس بروم، مرا دنبال کارهای دیگر فرستاد. یک روز بعد از اینکه زن و بچه پیدا کردم فهمیدم که اصلاً من سواد ندارم. معماً برای من حل شد که این آدم، بیچاره خودش مسلمان است ولی خودش را بدبخت صنف من می‌داند. می‌گوید این عمامه به سرها هستند که ما را بدبخت کردند.

این یک جور نهی از منکر است، یعنی ماندن، بدبخت کردن مردم و دشمن ساختن مردم به دین و روحانیت. بعد من پیش خود گفتم: خدا پدرش را بیمارزد که فقط با آخوندها دشمن است، با اسلام دشمن نشد، باز نمازش را می‌خواند، روزه‌اش را می‌گیرد، به زیارت امام رضا می‌رود. این، به طور غیر مستقیم بر ضرر اسلام عمل کردن است.

یک داستان دیگر هم برایتان عرض می‌کنم: مرد محترمی از طلبه‌های بسیار فاضل بود. مرد بسیار روشنفکر و متدینی است. اول باری که این آدم کلاهی می‌شود، وقتی که وارد یکی از مجامع می‌شود، تمام دوستان و رفقای او را که می‌بینند، شروع می‌کنند به حمله کردن و تحقیر کردن. آنچنان او را ناراحت و عصبانی می‌کنند که با اینکه طبعاً آدم حلیمی است، برمی‌گردد یک حرف بسیار، منطقی به آنها می‌زند. می‌گوید: رفقا من یک حرفی با شما دارم: شما دوست دشمنانتان هستید و دشمن دوستانتان. برایتان توضیح می‌دهم: من یکی هستم مثل شما، مثل شما فکر می‌کنم، مثل شما به خدا و قرآن و پیغمبر و ائمه معتقدم، مثل شما درس خوانده‌ام، مثل شما تربیت شده‌ام. من با شما در هزار چیز اشتراک دارم. حداکثر به قول شما یک گناه مرتکب شده‌ام اگر این گناه باشد لباسم را عجلتاً تغییر داده‌ام، رفته‌ام دنبال کاری، کسبی، زندگی‌ای. فرض می‌کنیم این گناه باشد. شما با من آنچنان رفتار می‌کنید که مرا مجبور می‌کنید که با شما قطع رابطه کنم، و یک انسان هم که بی‌ارتباط نمی‌تواند باشد، مجبورم بعد از این با صنف مخالف و دشمن شما دوست باشم، چون شما دارید به زور مرا از خودتان طرد می‌کنید. پس به این دلیل شما دشمن دوست

خودتان هستید که من باشم. ولی شما دوست دشمنانتان هستید. بعد مثال می‌زند، می‌گوید: فلان شخص در همه عمرش هیچوقت اساساً تظاهری هم به اسلام نداشته است، علامتی از اسلام در او نبوده، نه به قرآن اظهار اعتقاد کرده است، نه به اسلام، معروف است و به اینکه ظالم و ستمگر و فاسق و شرابخوار است. همین آدم که شما از او انتظار ندارید، یکدفعه می‌بینید آمد به زیارت حضرت رضا. همه‌تان می‌گویید معلوم می‌شود آدم مسلمانی است. این دفعه وقتی او را می‌بینید، با او خوش و بش می‌کنید. یعنی از هزار خصلت او نهصد و نود و نه تای آن بر ضد شما و دین شماست. چون از او انتظار ندارید، همینقدر که یک زیارت حضرت رضا آمد، می‌گویید نه، معلوم شد مسلمان است. اما در مورد آن کسی که از هزار خصلت، نهصد و نود و نه خصلتش مسلمانی است، یک خصلتش به قول شما خلاف است، به خاطر این خصلت می‌گویید این دیگر مسلمان نیست و از حوزه اسلام خارج شد. پس شما دوست دشمنانتان هستید یعنی کمک به دشمنانتان می‌کنید، دشمن دوستانان هستید یعنی در واقع دشمن خودتان هستید.

### عمل صالح و تقوا، بهترین امر به معروف

شما اگر بخواهید به شکل غیرمستقیم امر به معروف بکنید، یکی از راههای آن اینست که خودتان صالح و باتقوا باشید، خودتان اهل عمل و تقوا باشید. وقتی خودتان اینطور بودید مجسمه‌ای خواهید بود از امر به معروف و نهی از منکر. هیچ چیز بشر را بیشتر از عمل تحت تاثیر قرار نمی‌دهد. شما می‌بینید مردم از انبیاء و اولیاء زیاد پیروی می‌کنند، ولی از حکما و فلاسفه آنقدرها پیروی نمی‌کنند. چرا؟ برای اینکه فلاسفه فقط می‌گویند، فقط مکتب دارند، فقط تئوری می‌دهند، در گوشه حجره‌اش نشسته است، هی کتاب می‌نویسد و تحویل مردم می‌دهد. ولی انبیاء و اولیاء تنها تئوری و فرضیه ندارند، عمل هم دارند. آنچه می‌گویند اول عمل می‌کنند. حتی اینطور نیست که اول بگویند بعد عمل کنند، اول عمل می‌کنند بعد می‌گویند. وقتی انسان بعد از آنکه خودش عمل کرد، گفت، آن گفته اثرش چندین برابر است.

علی بن ابی طالب می‌فرماید (و تاریخ هم نشان می‌دهد که اینطور است): «ما امرتکم بشیء الا و قد سبقتکم بالعمل به، و لا نهیتکم عن شیء الا و قد سبقتکم بالنهی عنه» (۱) " هرگز شما

پاورقی:

۱. نهج البلاغه، خطبه ۱۷۵ (شبهه این عبارت)

ندیدید که امر کنم شما را به چیزی مگر اینکه قبلاً خودم عمل کرده‌ام. تا اول عمل نکنم به شما نمی‌گویم. و من هرگز شما را نهی نمی‌کنم از چیزی مگر اینکه قبلاً خودم آنرا ترک کرده باشم. چون خودم نمی‌کنم شما را نهی می‌کنم. «کونوا دعاه للناس بغير السننکم» (۲) " مردم را به دین دعوت کنید اما نه با زبان، با غیر زبان دعوت کنید ". یعنی با عمل خودتان مردم را به اسلام دعوت کنید. انسان وقتی عمل می‌کند، خودبخود با عمل خود جامعه را تحت تاثیر قرار می‌دهد.

فیلسوف معروف معاصر ژان پل سارتر حرفی دارد. البته حرف او تازگی ندارد ولی تعبیری که می‌کند تازه است. می‌گوید: " من کاری که می‌کنم ضمناً جامعه خود را به آن کار ملتزم کرده‌ام ". و راست هم هست. هر کاری که شما بکنید، کار بد یا خوب، جامعه خود را به آن کار ملتزم کرده‌اید، خواه ناخواه کار شما موجی به وجود می‌آورد، تعهدی برای جامعه ایجاد می‌کند، بایستی است برای خود شما و بایستی است برای اجتماع شما. یعنی هر کاری ضمناً امر به اجتماع است و اینکه تو هم چنین کن. وقتی من کاری می‌کنم، زبان عمل من اینست که برادر! تو هم مثل من باش. هر چه هم بگویم مثل من نباش، نمی‌شود. من هر چه به شما بگویم به قول من عمل کن ولی به کردار من کاری نداشته باش، فایده ندارد. شما نمی‌توانید به گفتار من توجه کنید ولی به کردار من توجه نکنید. آنچه در شما التزام و تعهد به وجود می‌آورد، در درجه اول کردار من است، در درجه دوم گفتار من.

هر مصلحی اول باید صالح باشد تا بتواند مصلح باشد. او باید برود پیش، به دیگران بگوید پشت سر من بیایید. خیلی فرق است میان کسی که ایستاده و به سربازش فرمان می‌دهد: برو به پیش، من اینجا ایستاده‌ام، و کسی که خودش جلو می‌رود. و می‌گوید: من رفتم، تو هم پشت سر من بیا. در مکتب انبیاء و اولیاء این را می‌بینیم. همیشه می‌گویند: " ما رفتیم ". علی می‌گوید من اول می‌روم بعد به مردم می‌گویم پشت سر من بیایید. پیغمبر اسلام اگر در آنچه که دستور می‌داد اول خود پیشقدم نبود، محال بود دیگران پیروی کنند. اگر می‌گفت نماز و نماز شب، خودش بیش از هر کس دیگر عبادت می‌کرد: «و ان ربک» «یعلم انک تقوم ادنی من ثلثی اللیل» (۲)، اگر می‌گفت انفاق در راه خدا و گذشت و ایثار، اول کسی که ایثار می‌کرد

پاورقی:

۱. کافی ج ۲ ص ۷۸ باب ورع.

۲. مزمل / ۲۰

خودش بود. یعنی اول از خود می‌گرفت و به دیگران می‌داد. اگر می‌گفت جهاد فی سبیل الله، در جنگها اول خود جلو می‌رفت، عزیزان خود را جلو می‌برد، و قهرا دیگران نیز علاقمند می‌شدند، شیفته می‌شدند، عشق و شور پیدا می‌کردند که این مرد در راه هدف خود عزیزترین عزیزان خود را به کام مرگ می‌فرستند و اول خود مسلح می‌شود و در قلب لشکر دشمن قرار می‌گیرد، خود ضربت می‌خورد، دندان‌ش می‌شکند، پیشانی‌ش می‌شکند، آنوقت حقیقت را در وجود چنین شخصی می‌دیدند.

برای پیغمبر چه کسی عزیزتر از علی بود؟ چه کسی عزیزتر از حمزه سیدالشهداء بود؟ در جنگ بدر چه کسانی را اول به میدان فرستاد؟ علی را فرستاد که داماد و پسر عمویش بود و در واقع به منزله فرزندش بود. (چون علی از کودکی در خانه پیغمبر بزرگ شده بود. پیغمبر پسر نداشت، علی به منزله پسر پیغمبر بود) عمویش حمزه را فرستاد که چقدر او را گرامی می‌داشت. پسر عموی خود ابوعبیده بن الحارث را فرستاد که چقدر نزد او عزیز بود. (۱)

حسین بن علی چقدر خطابه خواند و چقدر عمل کرد؟ حجم خطابه‌هایش چقدر کم، و حجم اعمال او چقدر زیاد بود. وقتی عمل باشد، گفتن زیاد نمی‌خواهد. حسین (ع) در خطابه‌اش فریاد می‌کشد: «فمن کان باذلاً فینا محجته، موطناً علی لقاء الله نغسه فلیرحل معنا فانی راحل مصباحا ان شاء الله» (۲). هر کس آماده است که خون دلش را در راه ما ببخشد، هر کس که تصمیم گرفته است لقاء پروردگار را، چنین کسی با ما کوچ کند. (برگردد آنکه در هوس کشور آمده است) آنکه از جان گذشته نیست با ما نیاید، قافله ما، قافله از جان گذشتگان است. در میان از جان گذشتگان، عزیزترین عزیزان حسین بن علی علیه السلام هست. آیا اگر حسین بن علی علیه السلام عزیزانش را در مدینه می‌گذاشت کسی معترض آنها می‌شد؟ ابداء. ولی اگر عزیزانش را به صحنه کربلا نمی‌آورد و خودش تنها به شهادت می‌رسید، آیا ارزشی را که امروز پیدا کرده است، پیدا می‌کرد؟ ابداء. امام حسین علیه السلام کاری کرد که یک پاکبخته در راه خدا شود، یعنی عمل را به منتهای اوج خود برساند. دیگر چیزی باقی نگذاشت که در راه خدا نداده باشد. عزیزانش هم افرادی نبودند که حسین علیه السلام آنها را به زور آورده باشد. هم عقیده‌ها، هم ایمان‌ها و همفکرهای خودش بودند. اساساً حسین علیه السلام حاضر نبود فردی

پاورقی:

۱. این سه نفر رفتند و با سه نفر دیگر مبارزه کردند و هر سه نفر از طرف دشمن را کشتند. ولی از این سه نفر ابوعبیده بن الحارث جراحت بسیار سختی برداشت که البته بعد هم شهید شد و از دنیا رفت ولی علی بن ابی طالب علیه السلام و حمزه سیدالشهدا آسیب زیادی ندیدند، برگشتند.

۲. اللهوف ص ۲۶

که کوچکترین نقطه ضعفی در وجودش هست، همراهشان باشد. و لهذا دو سه بار در بین راه غربال کرد. روز اولی که از مکه حرکت می‌کند، اعلام می‌کند که هر کس جانباز نیست نیاید. اما هنوز بعضی خیال می‌کنند که شاید امام حسین برود کوفه، خبری بشود، آنجا برود و بیایی باشد، آقایی‌ای باشد، ما عقب نمانیم، همراه امام حرکت می‌کنند. عده‌ای از اعراب بادیه در بین راه به حسین بن علی علیه السلام ملحق شدند.

امام در بین راه خطبه‌ای می‌خواند: «ایها الناس!» هر کس که خیال می‌کند ما به مقامی نائل می‌شویم، به جایی می‌رسیم، چنین چیزی نیست، برگردد. بر می‌گردند. آخرین غربال را در شب عاشورا کرد ولی در شب عاشورا کسی فاسد از آب در نیامد. تنها صاحب "ناسخ التواریخ" این اشتباه تاریخی را کرده و نوشته است وقتی امام حسین در شب عاشورا برای اصحاب خود صحبت کرد، عده‌ای از آنان از سیاهی شب استفاده کرده و رفتند، ولی این مطلب را هیچ تاریخی تایید نمی‌کند. تنها اشتباه صاحب "ناسخ" است و غیر از او هیچکس چنین اشتباهی نکرده است و قطعا در شب عاشورا هیچکدام از اصحاب اباعبدالله علیه السلام نرفتند و نشان دادند که در میان ما، غش دار و آنکه نقطه ضعفی داشته باشد وجود ندارد.

اگر در روز عاشورا یکی از اصحاب امام حسین حتی بجهای ضعف نشان می‌داد و به لشکر دشمن که قویتر و نیرومندتر بود ملحق می‌شد و خودش را به اصطلاح از خطر نجات می‌داد و در پناه آنها می‌رفت، برای امام حسین علیه السلام و برای مکتب حسینی نقص بود. اما برعکس، از دشمن به سوی خود آوردند. دشمنی را که در مامن و امنیت بود به سوی خود آوردند و در معرض و کانون خطر قرار دادند. یعنی خودشان آمدند. اما از کانون خطر اینها، یک نفر هم به آن مامن نرفت. اگر حسین بن علی قبلا آن غربالها و اعلام خطرها را نکرده بود، از این حادثه‌ها خیلی پیش می‌آمد. یک وقت می‌دیدید نیمی از جمعیت رفتند و بعد هم العیاذ بالله علیه حسین بن علی علیه السلام تبلیغ می‌کردند. چون آن کسی که می‌رود، نمی‌گوید من ضعیف الایمانم، من می‌ترسیدم، بلکه برای خود توجیهی درست می‌کند، دروغی می‌سازد و ادعا می‌کند که ما اگر تشخیص می‌دادیم راه حق همین است، رضای خدا در این است، این کار را می‌کردیم، خیر، ما تشخیص دادیم که حق با این طرف است. قهرا برای خود منطق هم می‌سازد. ولی چنین چیزی نشد، و این یکی از بزرگترین افتخارات حسین بن علی و مکتب حسینی است.

### ملحق شدن «حر» به امام حسین(ع)

یکی از بزرگترین سردارهای آنها را به سوی خود آوردند، کسی که اساسا نامزد امیری بود: " حربن یزید ریاحی ". او آدم کوچکی نبود. اگر حساب می‌کردند بعد از عمر سعد شخصیت دوم در این لشکر کیست، غیر از حربن یزید ریاحی کسی نبود. مرد بسیار با شخصیتی بود. به علاوه اولین کسی بود که با هزار سوار مامور این کار شده بود. ولی نیرو و جاذبه و ایمان و عمل، امر به معروف عملی حسین بن علی علیه السلام حربن یزید را که روز اول شمشیر به روی امام کشیده بود، وادار به تسلیم کرد. توبه کرد، جزء التائبون شد. «التائبون العابدون الحامدون السائحون الراكعون الساجدون الامرون بالمعروف و الناهون عن المنکر».

مردی که معروف بود به دلیری و دلاوری، و بهترین دلیلش هم این بود که هزار سوار به او داده بودند تا جلوی حسین بن علی علیه السلام را بگیرد، و یک شجاع نام آوری است، حسین از دل او طلوع کرده است. همانطور که آتشی که در دل سماور وجود دارد، آن را به جوش می‌رود و در نتیجه بخار فشار می‌آورد و سماور را تکان می‌دهد و می‌لرزاند، آن آتشی که حسین بن علی علیه السلام از حقیقت، در دل این مرد روشن کرده بود، در مقابل جدارهایی که در وجودش بود(او هم مثل ما و شما دنیا می‌خواست، پول و مقام و سلامت می‌خواست، عافیت می‌خواست)، به او فشار آورده و می‌گوید برو به سوی حسین بن علی. ولی از طرف دیگر آن افکار مادی که در هر انسانی وجود دارد، او را وسوسه می‌کند: اگر بروم، ساعتی بعد کشته خواهم شد، دیگر زن و فرزندان خود را نخواهم دید، تمام ثروتم از دستم می‌رود، شاید بعد از من اساسا دشمن تمام ثروتم را مصادره کند، بچه هایم بی‌سرپرست می‌مانند، زنم بی‌شوهر می‌ماند. اینها مانع کشیده شدن او به سوی امام می‌شود. این دو نیروی مخالف به او فشار می‌آورد. یک وقتی نگاه می‌کنند می‌بینند حر دارد می‌لرزد. کسی از او پرسید چرا می‌لرزی؟ تو که مرد شجاعی بودی. خیال کرد لرزشش از ترس او از میدان جنگ است! گفت: نه، تو نمی‌دانی من دچار چه عذاب وجدانی هستم. خودم را در میان بهشت و جهنم مخیر می‌بینم. نمی‌دانم بهشت نسیه را بگیریم یا دنبال همین دنیای نقد بروم که عاقبتش جهنم است. مدتی در حال کشمکش و مبارزه با خود بود، ولی بالاخره این مرد شریف و به تعبیر امام حسین(ع) حر و آزاده تصمیم خود را گرفت. برای اینکه دشمن مانعش نشود آرام آرام خود را کنار کشید، بعد یکمرتبه به اسب خود شلاق زد و به سوی خیام حسینی رفت. ولی برای اینکه خیال نکنند او به قصد حمله آمده است علامت امان نشان داد. نوشته‌اند: قلب ترسه، یعنی سپر خودش را واژگونه کرد به علامت اینکه من به جنگ نیامده‌ام، امان می‌خواهم.

اول کسی که با او مواجه شد اباعبدالله علیه السلام بود، چون حضرت در بیرون خیام حرم ایستاده بود. سلام کرد: السلام علیک یا اباعبدالله! عرض کرد آقا من گنهکارم، رو سیاه هستم، من همان گنهکار و مجرمی هستم (اول کسی هستم) که راه را بر شما گرفتم. به خدای خود عرض می‌کند: خدایا از گناه این گنهکار بگذار «اللهم انی ارعبت قلوب اولیائک» خدایا! من دل اولیاء تو را به لرزه در آوردم، آنها را ترساندم. (اهل بیت حسین بن علی علیه السلام وقتی او را در بین راه دیدند، اول باری بود که چشمشان به دشمن افتاد. وقتی هزار نفر مسلح را ببینند که جلویشان ایستاده‌اند، قهرا حالت رعب و ترس پیدا می‌کنند) آقا من تائبم و می‌خواهم گناه خود را جبران بکنم. لکه سیاهی که برای خود به وجود آورده‌ام، جز با خون با هیچ چیز دیگر پاک نمی‌شود. آمده‌ام که با اجازه شما توبه کنم. اولاً بفرمائید توبه من پذیرفته است یا نه؟ امام حسین علیه السلام است، هیچ چیز را برای خود نمی‌خواهد. با اینکه می‌داند هر چه توبه بکند و چه نکند. در وضع فعلی او موثر نیست ولی او حر را برای خود نمی‌خواهد، برای خدا می‌خواهد. در جواب او فرمود: البته توبه تو پذیرفته است. چرا پذیرفته نباشد؟ مگر باب رحمت الهی به روی یک انسان تائب بسته می‌شود؟ ابد. حر از اینکه توبه او مورد قبول واقع شده است خوشحال شد: الحمدلله، پس توبه من قبول است؟ بله. پس اجازه بدهید من بروم خودم را فدای شما کنم و خونم را در راه شما بریزم. امام فرمود: ای حر! تو میهمان ما هستی، پیاده شو! کمی بنشین تا از تو پذیرایی کنیم. (من نمی‌دانم امام با چه می‌خواست پذیرایی کند) ولی حر از امام اجازه خواست که پائین نیاید. هر چه آقا اصرار کردند، پائین نیامد. بعضی از ارباب سیر رمز مطلب را اینطور کشف کرده‌اند که حر مایل بود خدمت امام بنشیند ولی یک نگرانی او را ناراحت می‌کرد و آن اینکه می‌ترسید در مدتی که خدمت امام نشست است، یکی از اطفال اباعبدالله علیه السلام او را ببیند و بگوید این همان کسی است که روز اول، راه را بر ما بست، و او شرمنده شود. برای اینکه شرمنده نشود و هر چه زودتر این لکه ننگ را با خون خودش از دامن خود بشوید، اصرار کرد اجازه دهید من بروم. امام فرمود حال که اصرار داری مانع نمی‌شوم، برو.

این مرد رشید در مقابل مردم می‌ایستد، با آنها صحبت می‌کند. چون خودش کوفی است با مردم کوفه موضوع دعوت را مطرح می‌کند، می‌گوید: مردم! اتفاقاً من خودم جزء کسانی که نامه نوشته بودند، نیستم ولی شما و سران شما که اینجا هستید، همه، کسانی هستید که به این مرد نامه نوشتید، او را به خانه خود دعوت کردید، به او وعده یاری دادید. روی چه اصلی، روی چه قانونی، روی چه مذهب و دینی، اکنون با مهمان خودتان چنین

رفتار می‌کنید؟!!

بعد معلوم می‌شود که جریانی این مرد را خیلی ناراحت کرده بود و آن، یک لثامت و پستی‌ای بود که این مردم به خرج دادند، پستی‌ای که با روح انسانیت و اسلام ضدیت دارد و تاریخ اسلام نشان می‌دهد که هیچگاه اسلام اجازه نمی‌داد با هیچ دشمنی چنین رفتار شود، یعنی برای اینکه دشمن را سخت در مضیقه قرار دهند، آب را به رویش ببندند. به علی بن ابی طالب چنین پیشنهادی شد و می‌توانست این کار را نسبت به معاویه بکند، نکرد. خود حسین بن علی همین حر را با اصحابش با اینکه دشمنش بودند، در بین راه سیراب کرد. مسلماً حر یادش بود که ما آب را به روی کسی بستیم که آن روزی که تشنه بودیم، بدون اینکه از او بخواهیم، ما را سیراب کرد. او چقدر شریف و عالی و بزرگ بود و هست و ما چقدر پستیم! گفت: مردم کوفه! شما خجالت نمی‌کشید؟! این فرات مثل شکم ماهی برق می‌زند. آبی را که بر همه موجودات جاندار حلال است، انسان، حیوان اهلی، وحشی و جنگلی از آن می‌آشامد، شما بر فرزند پیغمبر خود بسته‌اید؟!!

این مرد می‌جنگد تا شهید می‌شود. اباعبدالله او را بی پاداش نگذاشت، فوراً خود را به بالین این مرد بزرگوار رساند. برایش غزل خواند: «و نعم الحر حر بنی‌ریاح» (۱) این حر ریاحی چه حر خوبی است. مادرش عجب اسم خوبی برایش انتخاب کرده است. روز اول گفت حر، آزاد مرد. راستی که تو آزاد مرد بودی. حسین است، بزرگوار و شریف است، تا حدی که می‌تواند اصحاب خود را تفقد می‌کند. این خودش امر به معروف و نهی از منکر است.

کسانی که حسین(ع) خود را به بالین آنها رساند مختلف بودند، هر کس در یک وضعی قرار داشت. وقتی امام وارد می‌شد یکی هنوز زنده بود و با آقا صحبت می‌کرد، دیگری در حال جان دادن بود. در میان کسانی که با اباعبدالله علیه السلام خود را به بالین آنها رسانید، هیچکس وضعی دلخراش‌تر و جانسوزتر از برادرش ابوالفضل العباس برای او نداشت. برادری که حسین(ع) خیلی او را دوست می‌دارد و یادگار شجاعت پدرش امیرالمومنین است. در جایی نوشته‌اند اباعبدالله علیه السلام به او گفت برادرم «بنفسی انت» عباس جانم! جان من به قربان تو. این خیلی مهم است. عباس در حدود بیست و سه سال از اباعبدالله علیه السلام کوچکتر بود(اباعبدالله ۵۷ سال داشتند و عباس یک مرد جوان ۳۴ ساله بود). ابا عبدالله به منزله پدر ابوالفضل از نظر سنی و تربیتی به شمار می‌رفت، و آنوقت به او می‌گویند برادر جان! «بنفسی

پاورقی:

۱. مقتل مقرر ص ۳۰۳



انت» ای جان من به قربان تو!

ابا عبدالله کنار خیمه منتظر ایستاده است، یک وقت فریاد مردانه اباالفضل را می شنود(نوشته‌اند اباالفضل(ع) چهره‌اش آنقدر زیبا بود که کان یدعی بقمر بنی‌ها شم در زمان خود معروف به ماه " بنی‌هاشم " بود. اندامش به قدری رسا بود که بعضی از اهل تاریخ نوشته‌اند: و کان یرکب الفرس المطههم و رجلاه یخطان فی الارض. سوار اسب تنومندی شد، پایش را که از رکاب می‌کشید، با انگشت پایش می‌توانست زمین را خراش بدهد. حالا گیرم به قول مرحوم آقا شیخ محمد باقر بیرجندی یک مقدار مبالغه باشد، ولی نشان می‌دهد که اندام بسیار بلند و رشیدی داشته است، اندامی که حسین از نظر کردن به آن لذت می‌برد). وقتی که حسین(ع) به بالای سر او می‌آید، می‌بیند دست در بدن او نیست، مغز سرش با یک عمود آهنین کوبیده شده و به چشم او تیر وارد شده است. بی جهت نیست که گفته‌اند: «لما قتل العباس بان الانکسار فی وجه الحسین»، عباس که کشته شد، دیدند چهره حسین شکسته شد. خودش فرمود: «الان انقطع ظهري و قلت حيلتي». و لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم و صلی الله علی محمد و آله الطاهرين.

## ارزش امر به معروف و نهی از منکر از نظر علمای اسلام

همانطور که عامل امر به معروف و نهی از منکر ارزش نهضت حسینی را بالا و بالاتر برد، متعکسا نهضت حسینی ارزش امر به معروف و نهی از منکر را بالا برد. همانطور که تاثیر عامل امر به معروف و نهی از منکر، این نهضت را در عالیتین سطحها قرار داد. این نهضت مقدس نیز این اصل اسلامی را در عالیتین سطحها قرار داد. چطور این اصل را بالا برد؟ مگر حسین بن علی می تواند یک اصل اسلامی را پائین یا بالا ببرد؟! نه، مقصودم این نیست که در واقع و نفس الامر یعنی در متن اسلام امر به معروف و نهی از منکر، ارزشی داشت و حسین بن علی آمد و ارزش این اصل را در متن اسلام عوض کرد. این، کار حسین بن علی نیست، کار پیغمبر خدا هم نیست، کار خداست. خدا که خود این اصول را بر بنده اش، برای بندگانش فرستاده است، برای هر اصلی یک درجه، یک مرتبه و ارزشی قرار داده است. حتی پیغمبر قادر نیست تصرفی در اینگونه مسائل بکند و در متن واقع اسلامی تاثیر بگذارد. مقصودم این است که نهضت حسینی اصل امر به معروف و نهی از منکر را از نظر استنباط و اجتهاد و علماء اسلامی و به طور کلی مسلمین بالا برد.

### مقام ثبوت و مقام اثبات

اصطلاحی طلاب علوم دینی دارند، می گویند: مقام ثبوت و مقام اثبات. مقام ثبوت،

یعنی مقام واقع. در مقام واقع و نفس الامر، هر چیزی در یک حد و درجه‌ای است. به قول فلاسفه جدید، شیء فی نفسه و شیء برای ما. مقام ثبوت، مقام شیء فی نفسه است و مقام اثبات، مقام شیء برای ماست.

توضیح مطلب اینست: فرض کنید یک عده پزشک قلب در یک شهر وجود دارند. در مقام واقع و نفس الامر ممکن است همه اینها در یک درجه باشند و ممکن است آقای " الف " درجه‌اش در حد اعلا باشد، یعنی بهترین و متخصص ترین و عالمترین طبیب قلب باشد، آقای " ب " درجه دوم، آقای " ج " درجه سوم و آقای " د " درجه چهارم باشد. اما مردم چگونه می‌شناسند؟ آنها در نزد مردم چه ارزش و اعتباری دارند؟ آیا ارزش و اعتباری که اجتماع برای آنها قائل است، با ارزش و اعتباری که در واقع و نفس الامر دارند، یکی است؟ آقای " الف " که پزشک درجه اول قلب است، جامعه هم او را به عنوان پزشک درجه اول می‌شناسد؟ آقای " ب " که پزشک درجه دوم این شهر است، جامعه هم او را پزشک درجه دوم می‌شناسد؟ گاهی همینطور است. ولی ممکن است عکس مطلب باشد، یعنی اجتماع در اثر عواملی، تبلیغاتی، اشتباهاتی، جریاناتی، در مقام اثبات و در مقام شیء برای ما، درست بر خلاف واقع قضاوت کند. پزشک درجه چهارم را اول بداند، سوم را درجه دوم و دوم را درجه سوم بداند و آن را که در واقع درجه اول است، درجه چهارم به شمار آورد. پس در اینجا مقام اثبات با مقام ثبوت فرق می‌کند. شیء برای ما با شیء فی نفسه فرق می‌کند.

پس اینکه می‌گویم حسین بن علی ارزش امر به معروف و نهی از منکر را بالا برد، مقصودم اینست که در جهان اسلام بالا بردن امر به معروف و نهی از منکر در اسلام، در متن اسلام، در مقام ثبوت، در مقام شیء فی نفسه، در اختیار حسین بن علی (ع) یا پیغمبر (ص) یا علی بن ابی طالب (ع) نیست که ارزش اصلی را بالا یا پائین ببرند. خداست که برای هر اصلی از اصول اسلام ارزش معینی قائل شده است. ولی از نظر جامعه اسلامی، آیا جامعه اسلامی ارزشهای اسلامی را در آن حدی که وجود دارد و هست، در آن حدی که در مقام ثبوت و در مقام شیء فی نفسه هست، می‌شناسد؟ ممکن است جامعه آنطور شناسد و گاهی درست اول را داشته باشد. علی علیه السلام فرمود: من چنین پیش بینی می‌کنم که اسلام در میان مردم به حالت پوستینی در آید

که آن را وارونه پوشیده‌اند: «و لبس الاسلام لبس الفرو مقلوبا» (۱) همانطور که پوستینی را وارونه می‌پوشند، مردم، اسلام را وارونه تلقی کنند، رو را به جای پشت و پشت را به جای رو بگیرند. در این صورت نه تنها چنین پوستینی گرمی ندارد، بلکه چیز مضحک و موحشی هم از آب در می‌آید. ارزشهای اسلامی اگر معکوس شود، ارزش درجه اول، درجه آخر شمرده شود و درجه آخر، درجه اول (۲)، معنایش همان اسلامی است که وارونه شده، پوستینی است که آن را وارونه پوشیده‌اند.

از نظر مسلمین ارزش امر به معروف و نهی از منکر متفاوت است. این مسئله را از نظر علمای اسلامی توضیح می‌دهم. البته علمای اسلامی تحت این عنوان یعنی ارزش امر به معروف و نهی از منکر چقدر است، بحث نکرده‌اند، ولی مسئله‌ای را بحث کرده‌اند که از آن می‌توان به ارزش امر به معروف و نهی از منکر در نظر علما پی برد. اصلی در اسلام است، و حدیث نبوی است که بر طبق آن همه علمای اسلام نظر می‌دهند و آن اینکه پیغمبر اکرم فرمود: «إذا اجتمعت حرمتان ترکت الصغری للکبری». اگر دو ارزش، دو امر محترم در اسلام با یکدیگر اجتماع پیدا کنند، یعنی تراحم پیدا کنند، باید کوچکتر را رها کنید، بزرگتر را بگیرید.

این مطلب مثالهای خیلی واضحی دارد. مثال معروفی که ذکر می‌کنند این است: وارد زمین غصبی شدن حرام است. اگر شما دیدید در یک زمین غصبی یک انسان و حتی یک حیوان و نفس محترمی در آب افتاده و دارد غرق می‌شود، چه باید بکنید؟ یا باید پا روی زمین غصبی بگذارید (که این فی حد ذاته حرام است) و بروید او را نجات بدهید، یا به خاطر اینکه به زمین غصبی وارد نشوید سر جایتان بایستید تا آن نفس محترم هلاک شود. اینجا چه باید کرد؟ دو حرمت است: یکی حرمت مال که قوانین مالی باید محفوظ بماند، احترام مال مشروع مردم باید محفوظ بماند، بدون رضایت صاحبش نباید به آنجا وارد شد. و دیگر احترام نفس و جان. احترام مال هرگز به پای احترام جان نمی‌رسد. شما اگر بناست از این دو احترام، یکی را فدای دیگری کنید، باید مال را فدای جان کنید. و در آنوقت اگر وارد زمین غصبی شوید نه تنها گناهی مرتکب نشده‌اید، بلکه ثوابی مرتکب شده‌اید، اطاعتی کرده‌اید.

پاورقی:

۱. نهج البلاغه، خطبه. ۱۰۷

۲. فرض کنید ارزش ناخن گرفتن که در روز جمعه مستحب است، آنقدر بالا بیاید که جای امر به معروف و نهی از منکر را بگیرد. یا شانه زدن موی سر یا موی ریش به اندازه امر به معروف و نهی از منکر و بالاتر از آن ارزش پیدا کند. و یا زیارت مستحبی رفتن در حد ارزشهای درجه اول شمرده شود.

## مرز امر به معروف و نهی از منکر

در باب امر به معروف و نهی از منکر، این مسئله مطرح است که مرز این کار کجاست؟ بنده و شما که باید امر به معروف و نهی از منکر کنیم تا کجا باید جلو برویم؟ یکوقت است که امر به معروف و نهی از منکر می‌کنیم و هیچگونه آسیبی، خطری متوجه ما نیست، اگر نکنیم فقط تنبلی کرده‌ایم. حقیقت را می‌گوئیم بدون اینکه اگر بگوئیم خطری متوجه ما شود. نهی از منکر می‌کنیم بدون اینکه خطری متوجه مال، آبرو و جان ما شود. تا اینجا را همه قبول می‌کنند. اما اگر به اینجا رسید که اگر بنا شد من امر به معروف و نهی از منکر بکنم، ضرری به مال من می‌رسد، بکنم یا نه؟ اگر امر به معروف و نهی از منکر کنم ضرری به حیثیت و آبروی من می‌رسد، به من فحش می‌دهند، مرا کتک می‌زنند، آبرویم را می‌برند، به من تهمتها می‌زنند، یا نه؟ اگر امر به معروف و نهی از منکر کنم جانم در خطر قرار می‌گیرد، کشته می‌شود، بکنم یا نکنم؟ اگر امر به معروف و نهی از منکر کنم علاوه بر خودم، جان عزیزانم در خطر است، خاندانم هم به اسارت می‌رود، بکنم یا نکنم؟ اینجا ممکن است کسی بگوید بعضی از علمای اسلام گفته‌اند مرز امر به معروف و نهی از منکر آنجاست که خطری در کار نباشد، ضرری در کار نباشد، به آبرو و به جانت و حتی به مالت صدمه‌ای وارد نیاید، به بدنت صدمه‌ای وارد نشود. در واقع ارزش امر به معروف و نهی از منکر را پائین آورده‌اند. گفته‌اند امر به معروف و نهی از منکر باید کرد اما نه تا آنجا که آبروی تو هم در خطر باشد، یعنی اگر پای آبرو در میان بود و پای امر به معروف و نهی از منکر، امر به معروف و نهی از منکر را رها کن، به آبرویت بچسب!

البته من قبول دارم که آبرو در اسلام محترم است. بدون شک آبرو و بدن مومن احترام دارد. شما حق ندارید بدون موجب یک زخم کوچک در بدنتان ایجاد کنید، حق ندارید بدون موجب به خطر بیفتد. در اینکه انسان نباید بدون جهت جان خود را به خطر بیندازد شکی نیست. قرآن می‌گوید: «و لا تلقوا بایدیکم الی التهلکة» (۱). اگر بخواهید از بالای بام خود را پایین بیندازید ولو تحت فشار قرض قرار گرفته باشید یا در عشقی شکست خورده باشید، ولو در حالی باشید که تمام دنیا و مافیها برای شما ارزش نداشته باشد، زندگی تاریک باشد، این عمل جایز نیست. درست مثل اینست که انسان دیگری را کشته باشید. قرآن کریم صریحا در

پاورقی:

۱. بقره/۱۹۵

باب قتل عمد می‌گوید: «فجزاوه جهنم» (۱) کسی که نفس محترمی را می‌کشد، اعم از اینکه غیر خودش یا خودش باشد، کیفر او جهنم است. خالدا فیها برای همیشه هم در جهنم باید باقی بماند. کسانی که خیال می‌کنند اختیار جان خودشان را دارند، اشتباه می‌کنند. مال انسان محترم است. چون مالی که شما دارید تنها مال شما نیست، در درجه اول مال اجتماع و در درجه دوم مال شماست. حق استفاده از آن را دارید ولی حق تزییع، اسراف و تبذیر آن را ندارید. اسلام چنین حقی برای شما قائل نیست. مال، محترم، بدن، محترم، جان، محترم، آبرو، محترم. مگر می‌توانید در اجتماع کاری کنید که بی جهت آبرویتان برود، بی جهت به شما تهمت بزنند؟! «اتقوا مواضع التهم». بحث در این نیست، بحث در اینست که امر به معروف و نهی از منکر در برابر این امور محترم چقدر نیرو دارد؟ درجه احترام امر به معروف و نهی از منکر چقدر بالا است که به مصداق گفته پیغمبر اکرم (ص): «إذا اجتمعت حرمتان ترکت الصغری للکبری» وقتی دو حرمت یا یکدیگر تراحم و اجتماع پیدا می‌کنند لزوماً باید حرمت کوچکتر را فدای حرمت بزرگتر کنیم.

### نظریه اول: بی ضرر بودن

بعضی از علمای اسلام و خیلی متاسفم که باید بگویم بعضی از علمای بزرگ شیعه که از آنها چنین انتظاری نمی‌رفت، می‌گویند: مرز امر به معروف و نهی از منکر، بی‌ضرری است، نه بی‌مفسده‌ای. ضرری به جان یا مال یا آبرویت نرسد. یعنی اگر پای ضرر به اینها در میان بود، امر به معروف و نهی از منکر را رها کن! آن، کوچکتر از اینست که با احترام جان یا آبرو یا بدن برابری کند! ارزش امر به معروف و نهی از منکر را پایین می‌آورند.

### نظریه دوم: بستگی به موضوع آن دارد

اما دیگری می‌گوید نه، ارزش امر به معروف و نهی از منکر بالاتر از اینهاست، البته با توجه به موردش. ببین امر به معروف و نهی از منکر را برای چه می‌خواهی بکنی؟ در چه موضوعی می‌خواهی امر به معروف و نهی از منکر کنی؟ یک وقت موضوع امر به معروف و نهی از منکر موضوع کوچکی است. مثلاً کسی کوچه را کثیف می‌کند، پوست خربزه را می‌اندازد در کوچه. نباید بیاندازد. شما اینجا باید نهی از منکر کنید، باید او را ارشاد و هدایت

پاورقی:

۱. نساء/ ۹۳

کنید، باید به او بگویید این کار را نکن درست نیست. حالا اگر شما برای نهی از منکر کردن در چنین مسئله‌ای، به خاطر پوست خربزه در کوچه انداختن، بدانید یک فحش ناموسی به شما می‌دهد، در این صورت این کار آنقدر ارزش ندارد که شما یک فحش ناموسی بشنوید.

یک وقت هم هست که موضوع امر به معروف و نهی از منکر، موضوعی است که اسلام برای آن اهمیتی بالاتر از جان و مال و حیثیت انسان قائل است. می‌بینید قرآن به خطر افتاده است، تمام دسیسه بازی‌ها برای اینست که با قرآن مبارزه شود، وضعیت در سر حد به خطر افتادن قرآن و اصول قرآنی است، در سر حد به خطر افتادن عدالت است که قرآن صریح می‌گوید: هدف انبیاء برقراری عدالت در اجتماع بشری است: «لقد ارسلنا رسلنا بالبینات و انزلنا معهم الکتاب و المیزان ليقوم الناس بالقسط»(۱). مسئله ظلم و عدالت، اصل و محور زندگی بشریت است. پیغمبر اکرم فرمود: «الملک ببقی مع الکفر و لا ببقی مع الظلم». هیچ اجتماعی نمی‌تواند بر شالوده ظلم و ستم باقی بماند. یا آنجا که مسئله‌ای نظیر وحدت اسلامی در خطر است که اسلام در موضوع وحدت چه اندازه عنایت و حساسیت دارد و به وحدت مسلمین اهمیت می‌دهد! می‌فرماید: «و اعتصموا بحبل الله جميعا و لا تفرقوا»(۲). دست دشمن را می‌بینی، دسیسه دشمن را می‌بینی که دائما میان مسلمین تفرقه اندازی می‌کند. آیا در اینجا می‌گویی: امر به معروف نکن، حرف نزن، نهی از منکر نکن؟! که اگر این را بگویم جانم در خطر است، آبرویم در خطر است، اجتماع نمی‌پسندد، از این مزخرفها؟!!

بنابراین امر به معروف و نهی از منکر در مسائل بزرگ مرز نمی‌شناسد. هیچ چیزی، هیچ امر محترمی نمی‌تواند با امر به معروف و نهی از منکر برابری کند، نمی‌تواند جلوی او را بگیرد. این اصل دائر مدار اینست که موضوع امر به معروف و نهی از منکر چیست. اینجاست که می‌بینیم حسین بن علی ارزش امر به معروف و نهی از منکر را چقدر بالا برد. همانطور که اصل امر به معروف و نهی از منکر، ارزش نهضت حسینی را به بیانی که قبلا عرض کردم بالا برد، نهضت حسینی نیز ارزش امر به معروف و نهی از منکر را بالا برد. چون حسین بن علی فهماند که انسان در راه امر به معروف و نهی از منکر به جایی می‌رسد که مال و آبروی خودش را باید فدا کند، ملامت مردم را باید متوجه خودش کند، همانطور که حسین کرد.

پاورقی:

۱. حدید/ ۲۵

۲. آل عمران/ ۱۰۳

احدی نهضت حسینی را تصویب نمی‌کرد. البته در سطحی که آنها فکر می‌کردند، درست هم فکر می‌کردند، ولی در سطحی که حسین بن علی فکر می‌کرد، ماورای حرف آنها بود. آنها در این سطح فکر می‌کردند که اگر این مسافرت برای به دست گرفتن زعامت است، عاقبت خوشی ندارد، و راست هم می‌گفتند. خود امام هم در روز عاشورا وقتی که اوضاع و احوال را به چشم دید، فرمود: «لله در ابن عباس ينظر من ستر رقيق»، مرحبا به پسر عباس که حوادث را از پشت پرده نازک می‌بیند. تمام اوضاع امروز، وضع مردم کوفه و وضع اهل بیت مرا در مدینه به من گفت. ابن عباس به امام حسین(ع) می‌گفت: تو اگر به کوفه بروی، من یقین دارم که مردم کوفه نقض عهد می‌کنند. بسیاری از افراد دیگر نیز این سخن را می‌گفتند. در جواب بعضی سکوت می‌کرد. در جواب یکی از آنها گفت: «لا یخفی علی الامر» مطلبی که تو می‌گویی، بر خودم نیز پنهان نیست، خودم هم می‌دانم. اباعبدالله(ع) در چنین جریانی ثابت کرد که به خاطر امر به معروف و نهی از منکر، به خاطر این اصل اسلامی می‌توان جان داد، عزیزان داد، مال و ثروت داد، ملامت مردم را خرید و کشید. چه کسی توانسته است در دنیا به اندازه حسین بن علی به اصل امر به معروف و نهی از منکر ارزش بدهد؟ معنی نهضت حسینی اینست که امر به معروف و نهی از منکر آنقدر بالاست که تا این حد در راه آن می‌توان فداکاری کرد.

#### فرق است بین ترتب مفسده براي اسلام و ضرر شخصي

دیگر با نهضت حسینی جایی برای این سخن باقی نمی‌ماند که امر به معروف و نهی از منکر مرز می‌شناسد. خیر، مرز نمی‌شناسد. بله، مفسده می‌شناسد. یعنی آنها که می‌گویند امر به معروف و نهی از منکر مشروط به عدم مفسده است، درست می‌گویند. اگر هم ضرر را به معنی مفسده می‌گیرند، درست می‌گویند. بدین معنی که ممکن است من گاهی امر به معروف و نهی از منکر بکنم، بخواهم خدمتی به اسلام بکنم، ولی همین امر به معروف و نهی از منکر من مفسده دیگری برای اسلام به وجود آورد نه برای من. مفسده‌ای برای اسلام به وجود آورد که آن مفسده از این خدمتی که من از این راه به اسلام می‌کنم، بیشتر است. بسیاری افرادی که نهی از منکر می‌کنند ولی نه تنها نتیجه‌ای نمی‌گیرند، بلکه با نهی از منکرشان آن کسی را که نهی از منکر می‌کنند به کلی از دین بری می‌کنند. من مسئله ترتب مفسده را می‌پذیرم اما مسئله ضرر را، آنهم ضرر شخصی که مرز امر به معروف و نهی از منکر، ضرر شخصی است(درباره هر موضوعی می‌خواهد باشد) نمی‌پذیرم، به دلیل اینکه



حسین بن علی نپذیرفت و به دلائل دیگر که فعلا مجال بحث در آنها نیست.

### تمسک امام حسین(ع) به این اصل در مواقع مختلف

حسین بن علی(ع) به این اصل تمسک کرد و اثبات نمود که من به این دلیل قیام کردم، یا لاقلم یکی از عوامل و عناصری که مرا به این نهضت وادار کرد، همین است. او در زمان معاویه علائم و قرائنی نشان می‌داد که معلوم بود خودش را برای قیام آماده می‌کند. صحابه پیغمبر را در منی جمع کرد و برای آنها صحبت نمود آنها را روشن کرد، حقایق را به آنها گفت، مفسدات اوضاع را برایشان نمایاند، فرمود شما هستید که چنین وظیفه‌ای دارید. آن حدیث معروف بسیار مفصل و عالی که در "تحف العقول" هست این جریان را و اینکه حسین بن علی چگونه فکر می‌کرده است، کاملا نشان می‌دهد.

حسین(ع) در اواخر عمر معاویه نامه‌ای به او می‌نویسد و او را زیر رگبار ملامت خود قرار می‌دهد و از آن جمله می‌گوید: معاویه بن ابی سفیان! به خدا قسم من از اینکه الان با تو نبرد نمی‌کنم، می‌ترسم دربارگاه الهی مقصر باشم. می‌خواهد بگوید خیال نکن اگر حسین امروز ساکت است، در صدد قیام نیست. من به دنبال یک فرصت مناسب هستم تا قیام من موثر باشد و مرا در راه آن هدفی که برای رسیدن به آن کوشش می‌کنم، یک قدم جلو ببرد. روز اولی که از مکه بیرون می‌آید، در وصیتنامه‌ای که به محمد ابن حنفیه می‌نویسد، صریحا مطلب را ذکر می‌کند: «انی ما خرجت اشرا و لا بطرا و لا مفسدا و لا ظالما، و انما خرجت لطلب الاصلاح فی امه جدی، ارید عن امر بالمعروف و انهی عن المنکر»(۱).

اباعبدالله در بین راه، در مواقع متعدد به این اصل تمسک می‌کند، و مخصوصا در این مواقع، اسمی از اصل دعوت و اصل بیعت نمی‌برد. عجیب اینست که در بین راه هر چه که قضایای وحشتناکتر و خبرهای مایوس کننده‌تر از کوفه می‌رسید، خطبه‌ای که حسین می‌خواند، از خطبه قبلی داغتر بود. گویا بعد از رسیدن خبر شهادت مسلم، این خطبه معروف را می‌خواند: «ایها الناس! ان الدنیا قد ادبرت و اذنت بوداع، و ان الاخره قد اقبلت و اشرفت بصلاح» اقتباس از کلمات پدر بزرگوارش است. سپس می‌فرماید: «الا ترون ان الحق لا یعمل به، و ان الباطل لا یتناهی عنه؟ لیرغب المومن فی لقاء الله محقا»(۲). آیا نمی‌بینید به حق

پاورقی:

۱. مقتل خوارزمی ج ۱ ص ۱۸۸
۲. تحف العقول ص ۲۴۵ با اندکی اختلاف.

عمل نمی‌شود؟ آیا نمی‌بینید قوانین الهی پایمال می‌شود؟ آیا نمی‌بینید اینهمه مفساد پیدا شده و احدی نهی نمی‌کند و احدی هم باز نمی‌گردد؟ «لیرغب المومن فی لقاء الله محقا» در چنین شرایطی یک نفر مومن (نفرمود: من که حسین بن علی هستم دستور خصوصی دارم، من چون امام هستم وظیفه‌ام اینست) باید از جان خود بگذرد و لقاء پروردگار را در نظر بگیرد. در چنین شرایطی از جان باید گذشت. یعنی امر به معروف و نهی از منکر، اینقدر ارزش دارد.

در یکی از خطابه‌های بین راه بعد از اینکه اوضاع را تشریح می‌کند، می‌فرماید: «انی لاری الموت الا سعادة و الحياه مع الظالمین الا برما» (۱). ایها الناس! در چنین شرایطی، در چنین اوضاع و احوالی، من مردن را جز سعادت نمی‌بینم. (بعضی نسخه‌ها شهادت نوشته‌اند و بعضی سعاده) من مردن را شهادت در راه حق می‌بینم. یعنی اگر کسی در راه امر به معروف و نهی از منکر کشته شود، شهید شده است. (معنای من مردن را سعادت می‌بینم نیز همین است.) «و الحياه مع الظالمین الا برما»، من زندگی کردن با ستمگران را مایه ملامت می‌بینم، روح من روحی نیست که با ستمگر سازش کند.

از همه بالاتر و صریحتر، آن وقتی است که دیگر اوضاع صددرصد مایوس کننده است. آن وقتی است که به مرز عراق وارد شده و با لشکر حربن یزید ریاحی مواجه گردیده است. هزار نفر مامورند که او را تحت الحفظ به کوفه ببرند. در اینجا حسین بن علی (ع) خطابه معروفی را که مورخین معتبری امثال طبری نقل کرده‌اند ایراد و در آن به سخن پیغمبر تمسک می‌کند، به اصل امر به معروف و نهی از منکر تمسک می‌کند:

«ایها الناس! من رای سلطانا جائرا مستحلا لحرام الله، ناکثا لعهد الله مستاثرا لفیء الله، معتدیا لحدود الله، فلم یغیر علیه بقول و لا فعل کان حقا علی الله ان یدخله مدخله. الا و ان هولاء القوم قد احلوا حرام الله و حرما حلاله، و استاثروا فیء الله» (۲).

یک صغرا و کبرای بسیار کامل می‌چیند. طبق قانون معروف، اول یک کبرای کلی را ذکر می‌کند: ایها الناس! پیغمبر فرمود: هر گاه کسی حکومت ظالم و جائری را ببیند که قانون خدا

پاورقی:

۱. همان مدرک.

۲. تاریخ طبری ج ۴ ص ۳۰۴

را عوض می‌کند، حلال را حرام، و حرام را حلال می‌کند، بیت المال مسلمین را به میل شخصی مصرف می‌کند، حدود الهی را بر هم می‌زند، خون مردم مسلمان را محترم نمی‌شمارد، و در چنین شرایطی ساکت بنشینند، سزاوار است خدا(حقاً خدا چنین می‌کند، یعنی در علوم الهی ثابت است) که چنین ساکتی را به جای چنان جائز و جابری ببرد. بعد صغرای مطلب را ذکر می‌کند: «ان هولاء القوم»... اینها که امروز حکومت می‌کنند(آل امیه) همینطور هستند. آیا نمی‌بینید حرامها را حلال کردند و حلالها را حرام؟ آیا حدود الهی را به هم نزدند، قانون الهی را عوض نکردند؟ آیا بیت المال مسلمین را در اختیار شخصی خودشان قرار ندادند و مانند مال شخصی و برای شخص خودشان مصرف نمی‌کنند؟ بنابر این هر کس که در این شرایط ساکت بماند، مانند آنهاست. بعد تطبیق به شخص خود کرد: «و انا احق من غیر» من از تمام افراد دیگر برای اینکه این دستور جدم را عملی کنم، شایسته‌ترم.

وقتی انسان حسین را با این صفات و خصائل می‌شناسد، می‌بیند حق است و سزاوار است که نام او تا ابد زنده بماند، چون حسین مال خود نبود، خودش را فدای انسان کرد، فدای اجتماع انسانی کرد، فدای مقدسات بشر کرد، فدای توحید کرد، فدای عدالت کرد، فدای انسانیت کرد. از این جهت افراد بشر همه او را دوست می‌دارند. وقتی انسان، دیگری را می‌بیند که در او هیچ چیزی از خود فردی وجود ندارد و هر چه هست شرافت و انسانیت است، او را با خودش متحد و یکی می‌بیند.

#### رسیدن امام حسین(ع) به سرزمین کربلاء

حر بعد از برخورد با اباعبدالله می‌خواست ایشان را به طرف کوفه ببرد و امام امتناع کرد. حسین حاضر نبود تن به ذلت بدهد، چون او می‌خواست آقا را تحت الحفظ ببرد. فرمود ابا من نمی‌آیم. بالاخره پس از مذاکراتی قرار شد راهی را بگیرند که نه منتهی به کوفه بشود و نه منتهی به مدینه، یعنی به اصطلاح جهت غرب را بگیرند، که آمدند تا منتهی شد به سرزمین کربلا. روز دوم محرم اباعبدالله(ع) وارد کربلا شد. خیمه و خرگاه خود را با جمعیتی در حدود هفتاد و دو نفر پیا کرد. از آن طرف لشکر دشمن با هزار نفر در نقطه مقابل چادر زد. پیکهای دشمن دائماً در رفت و آمد بودند. روزهای بعد برای دشمن مدد آمد. مددها هزار نفر، سه هزار نفر و پنج هزار نفر بود تا روز ششم که نوشته‌اند حتی کملت ثلاثین، تا اینکه سی هزار نفر کامل شدند.

پسر زیاد تصمیم گرفت آن کسی که به او حکومت و امارت می‌دهد، فرماندهی این لشکر را می‌دهد، پسر سعد باشد. در این جهت به اصطلاح یک ملاحظه روانی را کرد، چون او پسر سعد وقاص بود و سعد وقاص گذشته از نقطه ضعفی که از نظر تشیع دارد به خاطر اینکه در دوره خلافت امیرالمومنین عزلت اختیار کرد، نه این طرف آمد و نه آن طرف، در دوران غزوات اسلامی و در دوره پیغمبر اکرم افتخارات زیادی برای خود کسب کرده است و قهرا در میان مردم شهرت و معروفیت و محبوبیتی داشت. او در نظر مردم آن سردار قهرمانی بود که در غزوات اسلام فتوحات زیادی کرده است. پسر زیاد، پسر او را انتخاب کرد تا از نظر روانی استفاده کند. یعنی اینطور به مردم بفهماند که این هم جنگی است در ردیف آن جنگها. همانطور که سعد وقاص با کفار می‌جنگید، پسر سعد هم (العیاذ بالله) با فرقه‌ای که از اسلام خارجند می‌جنگد. این مرد طماع که خودش طمع خودش را بروز داد، مردی که فهمیده بود و به هیچ وجه نمی‌خواست زیر این بار برود، شروع کرد به التماس کردن از ابن زیاد که مرا معاف کن. او هم نقطه ضعف این را می‌دانست. قبلاً فرمانی برای او صادر کرده بود برای حکومت ری و گرگان. گفت: فرمان مرا پس بده، می‌خواهی نیروی نرو. او هم که اسیر این حکومت بود و آرزوی چنین ملکی را داشت، گفت: اجازه بده من بروم تامل کنم. با هر کس از کسان خود که مشورت کرد، ملامتش کرد، گفت: مبادا چنین کاری بکنی. ولی در آخر طمع غالب شد و این مرد، قبولی خودش را اعلام کرد.

در کربلا کوشش می‌کرد خدا و خرما را با همدیگر جمع کند، کوشش می‌کرد بلکه بتواند به شکلی به اصطلاح صلح برقرار کند، یعنی خودش را از کشتن حسین بن علی معاف کند، لااقل خودش را نجات بدهد، بعد هر چه شد، شد. دو سه جلسه با اباعبدالله مذاکره کرد. به قول طبری چون در این مذاکرات، فقط این دو نفر شرکت کرده‌اند از متن مذاکرات اطلاع درستی در دست نیست. فقط آن مقداری در دست است که بعدها خود عمر سعد نقل کرده است یا ما از زبان ائمه اطهار اطلاعاتی در این زمینه داریم، والا اطلاع دیگری در دست نیست. خیلی کوشش می‌کرد بلکه کاری بکند (و حتی نوشته‌اند گاهی هم دروغهایی جعل می‌کرد) که غائله بخوابد. آخرین نامه‌اش که برای عبیدالله زیاد آمده، عده‌ای دور و بر مجلس نشسته بودند. عبیدالله اندکی به فکر فرو رفت، گفت شاید بشود این قضیه را با مسالمت حل کرد. ولی آن بادنجان دو رقاب چین‌ها، کاسه‌های داغتر از آتش که همیشه هستند، مانع شدند. یکی از آنها شمر بن ذی الجوشن بود. از جا بلند شد و گفت: امیر! بسیار داری اشتباه می‌کنی. امروز حسین در چنگال تو گرفتار است، اگر از این غائله نجات پیدا کند [دیگر بر او

دست نخواهی یافت. [ مگر نمی‌دانی شیعیان پدرش در این کشور اسلامی کم نیستند، زیادند، منحصر به مردم کوفه نیستند. از کجا که شیعیان، از اطراف و اکناف جمع نشوند؟ و اگر جمع شدند تو از عهده حسین بر نمی‌آیی. نوشته‌اند مثل آدمی که خواب باشد، یکدفعه بیدار شد، گفت: راست گفتم، بعد این شعر را خواند:

الان قد علقت مخالبتنا به یرجو النجاه ولات حین مناص(۱)

و متقابلاً بر عمر سعد خشم گرفت. گفت: او چه نزدیک بود ما را اغفال کند. فوراً نامه‌ای به عمر سعد نوشت که ما تو را نفرستاده بودیم بر وی آنجا نصایح پدران برای ما بنویسی. تو ماموری، سربازی، باید انضباط داشته باشی، هر چه من به تو فرمان می‌دهم، باید بی چون و چرا اجرا کنی. اگر نمی‌خواهی برو کنار، ما کس دیگری را مامور این کار خواهیم کرد. نامه را داد به شمر بن ذی الجوشن، گفت این را به دستش بده. ضمناً نامه فرمان محرمانه‌ای نوشت و داد به دست شمر، گفت اگر عمر سعد از جنگیدن با حسین امتناع کرد، به موجب این فرمان و ابلاغ گردنش را می‌زنی، سرش را برای من می‌فرستی و امارت لشکر با خودت باشد.

نوشته‌اند عصر تاسوعا بود که این نامه به وسیله شمر بن ذی الجوشن به کربلا رسید. (روز تاسوعا برای اهل بیت پیغمبر، روزی خیلی غمناکی بوده است. امام صادق فرمود: «ان تاسوعا یوم حوصر فیه الحسین» (۲)، تاسوعا روزی است که در آن، حسین در محاصره سختی قرار گرفت. روزی است که برای لشکریان عمر سعد کمک‌های فراوان رسید، ولی برای اهل بیت پیغمبر کمکی نرسید.) عصر روز تاسوعاست که این لعین ازل و ابد به کربلا می‌رسد. ابتدا آن نامه علنی را به عمر سعد می‌دهد، منتظر، و آرزو می‌کند که او بگوید خیر من با حسین نمی‌جنگم، تا به موجب آن فرمان، گردن عمر سعد را بزند و خودش فرمانده لشکر بشود. ولی بر خلاف انتظار او، عمر سعد نگاهی به او کرد و گفت: حدس من اینست که نامه من در پسر زیاد موثر می‌افتاد و تو حضور داشتی و مانع شدی. گفت حالا هر چه هست نتیجه را بگو! می‌جنگی یا کنار می‌روی؟ گفت نه به خدا قسم می‌جنگم، آنچنان که سرها و دستها به آسمان پرتاب بشود. گفت تکلیف من چیست؟ عمر سعد می‌دانست که این هم نزد عبیدالله زیاد مقامی دارد (هم سنخ‌اند، هر چه که شقی تر و قسی القلب تر بودند مقربتر بودند). گفت تو هم فرمانده پیاده باش.

پاورقی:

۱. [ الان چنگال ما به او گرفته و او راه نجات می‌جوید ولی زمان رهایی گذشته است. ]

۲. نفس المهموم ص ۲۲۵ به نقل از کافی ج ۴ ص ۱۴۷

فرمان، خیلی شدید بود، این بود که به مجرد رسیدن نامه من، بر حسین سخت بگیر. حسین باید یکی از این دو امر را بپذیرد، یا تسلیم بلاشرط و یا جنگیدن و کشته شدن، سوم ندارد.

نوشته‌اند نزدیک غروب تاسوعاست، حسین بن علی در بیرون یکی از خیمه‌ها نشسته است در حالی که زانوها را بلند کرده و دستها را روی زانو گذاشته است و سر را روی دستها، و خوابش برده است. در همین حال عمر سعد تا این فرمان را خواند و تصمیم گرفت، فریاد کشید: یا خیل الله! ارکبی و بالجنه ابشری (مغالطه و حقه بازی و ریاکاری را ببینید!) لشکر خدا سوار شوید! من شما را به بهشت بشارت می‌دهم. نوشته‌اند این سی هزار لشکر در حالی که دور تا دور خیمه‌های حسین را گرفته بودند، مثل دریایی که به خروش آید به خروش و جنبش آمد، طوفان کرد. یک مرتبه صدای فریاد اسبها، انسانها و بهم خوردن اسلحه‌ها در صحرا پیچید.

زینب سلام الله علیها در داخل یکی از خیمه‌هاست، ظاهراً دارد زین العابدین را پرستاری می‌کند. صدا را از بیرون شنید. فوراً بیرون آمد دید لشکر دشمن است که دارد حلقه محاصره را تنگتر می‌کند. آمد دست زد به شانه اباعبدالله، برادر! بلندشو، نمی‌بینی؟ نمی‌شنوی؟ ببین چه خبر است. حسین سر را بلند می‌کند و بدون اینکه توجهی به این لشکر بکند، می‌گوید من الان در عالم رو یا جدم را دیدم، به من بشارت و نوید داد، گفت حسینم تو عن قریب به من ملحق می‌شوی. خدا می‌داند در این حال در دل زینب سلام الله علیها چه گذشت.

شب عاشورا است. شبی است که ما اگر درست به احوال شهیدان کربلا دقت کنیم، از طرفی وقتی آن حماسه را می‌بینیم، روحمان به هیجان می‌آید، قلبمان تکان می‌خورد، و از طرف دیگر متاثر می‌شویم. دلایلی در کار است که به اندازه‌ای که در شب عاشورا بر زینب سلام الله علیها سخت گذشت، بر هیچکس سخت نگذشت، و باز به اندازه‌ای که در این شب به ایشان سخت گذشت، در هیچ موقع دیگری نگذشت، چون در روز عاشورا مثل اینکه وضع روحی زینب خیلی قوی بود، و با جریانهایی، قویتر و نیرومندتر شد.

### شب عاشورا

دو حادثه در این شب پیش آمده که زینب را خیلی منقلب کرده است. یکی در عصر تاسوعاست و دیگر در شب عاشورا. در این شب اباعبدالله برنامه خیلی مفصلی دارد. یکی از

برنامه‌ها اینست که به کمک اصحابش اسلحه را برای فردا آماده می‌کنند. مردی است به نام جون(یا هون)، آزاد شده ابوذر غفاری است. متخصص در کار اسلحه‌سازی بود. خیمه‌ای به سلاحها اختصاص داشت، و این مرد در آن خیمه مشغول آماده کردن سلاحها بود. اباعبدالله آمده بود از او سرکشی بکند. اتفاقاً این خیمه مجاور است با خیمه زین العابدین که بیمار بودند و زینب سلام الله علیها از او پرستاری می‌کرد. این دو خیمه نزدیک یکدیگر است و اباعبدالله دستور داده بود چادرها را در آنشب نزدیک به همدیگر بر پا کنند، به طوری که طنابها داخل یکدیگر بود، به دلیلی که بعد عرض می‌کنم. راوی این حدیث، زین العابدین است، می‌گوید: عمه‌ام زینب مشغول پرستاری بود. پدرم آمده بود در چادر اسلحه و نگاه می‌کرد ببیند این مرد اسلحه ساز چه می‌کند. من یقوت دیدم پدرم دارد با خودش شعری را زمزمه می‌کند، دو سه بار هم تکرار کرد:

یا دهر اف لک من خلیل کم لک بالاشراق و الاصلیل  
و صاحب و طالب قتیل و الدهر لا یقنع بالبدیل  
و انما الامر الی الجلیل(۱)

ای روزگار! تو چقدر پستی! چگونه دوستان را از انسان می‌گیرد! بلکه، روزگار چنین است ولی امر به دست روزگار نیست، امر به دست خداست، ما راضی به رضای الهی هستیم، ما آنچه را می‌خواهیم که خدا برای ما بخواهد. زین العابدین می‌گوید: من می‌شنوم، عمه‌ام زینب هم می‌شنود. سکوت معنی دار و مرموزی میان من و عمه ام برقرار شده است. دل مرا عقده گرفته است، به خاطر عمه‌ام زینب نمی‌گیریم، عمه‌ام زینب دلش پر از عقده است، به خاطر اینکه من بیمارم نمی‌گیرد. هر دو در مقابل این هجوم گریه مقاومت می‌کنیم. ولی آخر زینب یکمرتبه بغضش ترکید.(زن است، رقیق القلب است.) شروع کرد بلند بلند گریستن، فریاد کردن، ناله کردن که ای کاش چنین روزی را نمی‌دیدم، ای کاش جهان ویران می‌شد و زینب چنین ساعتی را نمی‌دید. با این حال خودش را رساند خدمت اباعبدالله(ع). اباعبدالله آمد نزد زینب، سر او را به دامن گرفت، او را نصیحت و موعظه کرد: «یا اخیه! لا یذهبن بحملک الشیطان»، خواهر جان! مراقب باش شیطان ترا بی صبر نکند، حلم را از تو نر باید. اینها چیست که می‌گویی؟! ای کاش روزگار خراب بشود یعنی چه؟! چرا روزگار خراب بشود؟! مردن حق است؟! شهادت حق است، شهادت افتخار ماست. جدم پیغمبر از من بهتر

پاورقی:

۱. اللهوف ص ۳۳

بود. پدرم علی، مادرم زهرا، برادرم حسن، همه اینها از من بهتر بودند. همه اینها رفتند، من هم می‌روم. تو باید مواظب باشی بعد از من سرپرستی این قافله را بکنی، سرپرستی اطفال مرا بکنی. زینب در حالی که می‌گریست، با صدای نازکی گفت: برادر جان! همه اینها درست، ولی هر کدام از آنها که رفتند، من چند نفر و حداقل یک نفر را داشتم که دلم به او خوش بود. آخرین کسی که از ما رفت، برادر ما حسن بود. دل من تنها به تو خوش بود. برادر! اگر تو از دست زینب بر وی، دل زینب در این دنیا به چه کسی خوش باشد؟

در عصر تاسوعا بعد که اباعبدالله آن جمله (جریان خواب) را به زینب فرمود، فوراً برادر رشیدش ابوالفضل را صدا کرد، برادر جان! فوراً با چند نفر برو در مقابل اینها بگو خبر تازه چیست؟ اگر هم می‌خواهند با ما بجنگند، وقت غروب که طبق قانون جنگی وقت جنگ نیست. (معمولاً اهل حرب، صبح تا غروب می‌جنگند، شب که می‌شود می‌روند در خرگاهها و مراکز خودشان) حتماً خبر تازه‌ای است. ابوالفضل با چند نفر از کبار اصحاب: زهیر بن القین، حبیب بن مظاهر می‌رود و در مقابلشان می‌ایستد و می‌گوید: من از طرف برادرم پیام آورده‌ام که از شما بپرسم مگر خبر تازه‌ای است؟ عمر سعد می‌گوید: بله، خبر تازه است، امر امیر عبیدالله زیاد است که برادر تو فوراً یا باید تسلیم بلاشرط بشود و یا با او بجنگیم. فرمود من از طرف خودم نمی‌توانم چیزی بگویم، می‌روم خدمت برادرم، از او جواب می‌گیرم. وقتی که آمد خدمت اباعبدالله، اباعبدالله فرمود: ما که اهل تسلیم نیستیم، می‌جنگیم، تا آخرین قطره خون خودم می‌جنگم، فقط به آنها یک جمله بگو، یک خواهش، یک تمنا، یک تقاضا از آنها بکن و آن اینست که قضیه را به فردا موکول کنند. بعد برای اینکه توهمی پیش نیاید که حسین یک شب را غنیمت می‌داند که زنده بماند، و برای اینکه بفهماند که زندگی برایش غنیمت ندارد، چند ساعت بودن ارزش ندارد بلکه او چیز دیگری می‌خواهد، فرمود: خدا خودش می‌داند که من این مهلت را به این جهت می‌خواهم که دلم می‌خواهد امشب را به عنوان شب آخر عمر خودم، با خدای خودم راز و نیاز بکنم، مناجات و عبادت بکنم، قرآن بخوانم. ابوالفضل سلام الله علیه رفت. آنها نمی‌خواستند بپذیرند ولی بعد در میان خودشان اختلاف افتاد، یکی از آنها گفت: شما خیلی مردم بی‌حیایی هستید، چون ما با کفار که می‌جنگیدیم، اگر چنین مهلتی می‌خواستند، به آنها می‌دادیم. چطور ما خاندان پیغمبر خودمان را چنین مهلتی ندهیم؟ عمر سعد مجبور شد فرمان این زیاد را زیر پا بگذارد تا میان لشکر خودش اختلاف نیفتد. گفتند: بسیار خوب، صبح. آن شب را اباعبدالله با وضع



فوق العاده‌ای، با وضع روشنی، با وضع پر از هیجانی، با وضع پر از نورانیتی بسر برد. راست گفته‌اند آنان که آن شب را شب معراج حسین خوانده‌اند. در آن شب است که آن خطا به غرا را برای اصحاب و اهل بیتش می‌خواند. در آن شب است که همه آنها را مرخص می‌کند: اصحاب من! اهل بیت من! من اصحابی از اصحاب خودم بهتر، و اهل بیتی از اهل بیت خودم بهتر سراغ ندارم. از همه شما تشکر می‌کنم، از همه شما ممنونم. ولی بدانید اینها فقط مرا می‌خواهند، جز من با کسی کاری ندارند، بیعتی اگر با من کردید، برداشتم. همه آزادید. هر کس می‌خواهد برود، برود. به اصحابش گفت: هر کدام از شما می‌توانید دست یکی از اهل بیت مرا بگیرید و با خودتان ببرید. ولی اصحاب حسین غریب شده بودند. نوشته‌اند همه یکصدا گفتند: این چه سخنی است که شما به ما می‌گوئید؟! ما برویم و شما را تنها بگذاریم؟! ما یک جان بیشتر نداریم که فدا کنیم، ای کاش خدا هزار جان پی در پی به ما می‌داد، کشته می‌شدیم و دوباره زنده می‌شدیم، هزار جان در راه تو فدا می‌کردیم، یک جان که قابل نیست. جان ناقابل من قابل قربان تو نیست.

نوشته‌اند: بداهم بذلک اخوه ابوالفضل العباس اول کسی که این سخن را به زبان آورد، برادر رشیدش ابوالفضل العباس بود. (امشب ما ذکر خیری و توسلی پیدا می‌کنیم به یتیم امام حسن، قاسم که در شب عاشورا جریانی دارد). بعد از آنکه همه وفاداریشان را اعلام کردند، اباعبدالله سخن خودش را عوض کرد. پرده دیگری از حقایق را به آنها نشان داد. فرمود: پس حالا من حقیقت را به شما بگویم: بدانید فردا تمام ما شهید خواهیم شد یک نفر از ما که در اینجا هستیم، زنده نخواهد ماند. همه گفتند: خدا را شکر می‌کنیم که چنین شهادتی و چنین موهبتی را نصیب ما کرد. (یکی از دوستان تذکر بسیار خوبی داد. دو نفر از بزرگان ما، از پیشوایان ما، حضرت آیت الله العظمی آقای حکیم دامت برکاته، و آیت الله علامه مجاهد صاحب "الغدیر" علامه امینی، این هر دو بزرگوار می‌دانیم بیمارستانهای خارج هستند و وظیفه ماست که برای همه مومنین و مومنات دعا کنیم، بالخصوص برای رهبران و پیشوایان خودمان: خدایا! به حق حسین بن علی و به حق روح و دل پاک قاسم بن الحسن، اینها که گفتیم و آنها که در دل ماست، شفای عاجل عنایت بفرما.) این طفل سیزده ساله در کنار مجلس نشسته است. وقتی که اباعبدالله این مژده را می‌دهد که فردا همه شهید می‌شوند، او با خود فکر می‌کند که شاید مقصود، مردان بزرگ باشد و ما بچه‌ها مشمول نباشیم. یک بچه سیزده ساله حق دارد چنین فکر کند. نگران است، مضطرب است. یکمرتبه سر را جلو آورد و عرض کرد: «یا عما! و انا فیمن یقتل؟» آیا من هم

فردا کشته خواهیم شد یا کشته نمی‌شوم؟ حسین بن علی نگاه رقت آلودی کرد. فرمود: پسر برادر! من اول از تو سوالی می‌کنم، سوال مرا جواب بده بعد به سوال تو پاسخ می‌دهم. عرض کرد: عموجان بفرمائید! فرمود: مرگ در ذائقه تو چه طعمی دارد؟ فوراً گفت: عموجان! احلی من العسل چنین مرگی در کام من از عسل شیرینتر است. (یعنی من که می‌پرسم برای اینست که می‌ترسم فردا این موهبت شامل حال من نشود.) فرمود: بله فرزند برادر! تو هم فردا شهید خواهی شد اما بعد از آنکه مبتلا به یک بلای بسیار سخت و یک درد بسیار شدید می‌شوی. ولی اباعبدالله توضیح نداد که این بلا چیست. اما روز عاشورا روشن کرد که مقصود اباعبدالله چیست.

### به میدان رفتن قاسم بن الحسن

قاسم به میدان می‌رود. چون کوچک است، اسلحه‌ای که با تن او مناسب باشد، نیست. ولی در عین حال شیرجه است، شجاعت به خرج می‌دهد، تا اینکه با یک ضربت که به فرقیش وارد می‌آید از روی اسب به روی زمین می‌افتد. حسین با نگرانی بر در خیمه ایستاده، اسبش آماده است، لجام اسب را در دست دارد، مثل اینکه انتظار می‌کشد، ناگهان فریاد یا عماه در فضا پیچید، عمو جان من هم رفتم، مرا درباب. مورخین نوشته‌اند حسین مثل بازشکاری به سوی قاسم حرکت کرد. کسی نفهمید با چه سرعتی بر روی اسب پرید و با چه سرعتی به سوی قاسم حرکت کرد. عده زیادی از لشکریان دشمن (حدود دویست نفر) بعد از این که جناب قاسم روی زمین افتاد، دور بدن این طفل را گرفتند برای اینکه یکی از آنها سرش را از بدن جدا کند. یک مرتبه متوجه شدند که حسین به سرعت می‌آید، مثل گله روباهی که شیر را می‌بیند فرار کردند، و همان فردی که برای بریدن سر قاسم پایین آمده بود، در زیر دست و پای اسبهای خودشان، لگدمال و به درک واصل شد. آنقدر گرد و غبار بلند شده بود که کسی نفهمید قضیه از چه قرار شد. دوست و دشمن از اطراف نگران هستند. فاذن جلس الغبره تا غبارها نشست، دیدند حسین بر بالین قاسم نشسته و سر او را به دامن گرفته است. فریاد مردانه حسین را شنیدند که گفت: «عزیز علی عمک ان تدعوه فلا یجیبک او یجیبک فلا ینفعک» فرزند برادر! چقدر بر عموی تو ناگوار است که فریاد کنی و عمو جان بگویی و نتوانم به حال تو فایده‌ای برسانم، نتوانم به بالین تو بیایم و یا وقتی که به بالین تو

می‌آیم کاری از دستم برنیاید. چقدر بر عمومی تو این حال ناگوار است. (۱) راوی گفت: در حالی که سر جناب قاسم به دامن حسین است، از شدت درد پاشنه پا را محکم به زمین می‌کوبد. در همین حال فشهق شهنقه فمات فریادی کشید و جان به جان آفرین تسلیم کرد. یک وقت دیدند اباعبدالله بدن قاسم را بلند کرد و بغل گرفت. دیدند قاسم را می‌کشد و به خیمه گاه می‌آورد. خیلی عظیم و عجیب است: وقتی که قاسم می‌خواهد به میدان برود، از اباعبدالله خواهش می‌کند، اباعبدالله دلش نمی‌خواهد اجازه بدهد، وقتی که اجازه می‌دهد دست به گردن یکدیگر می‌اندازند، گریه می‌کنند تا هر دو بیحال می‌شوند. اینجا منظره بر عکس شد. یعنی اندکی پیش حسین و قاسم را دیدند در حالی که دست به گردن یکدیگر انداخته بودند، ولی اکنون می‌بینند حسین قاسم را در بغل گرفته اما قاسم دستهایش به پائین افتاده است چون دیگر جان در بدن ندارد.

و لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم و صلی الله علی محمد و آله الطاهیرین.

پاورقی:

۱. در قم شنیدم یکی از واعظ معروف این شهر، این ذکر مصیبت را در محضر مرحوم آیه الله حاج شیخ عبدالکریم حائری رضوان الله تعالی علیه خوانده بود. (بسیار بسیار مردم مخلصی بوده است، از کسانی بود که شیفته اهل بیت پیغمبر اکرم(ص) بود، و این به تواتر برای من ثابت شده است. من محضر شریف این مرد را در ک نکرده‌ام، ده ماه بعد از فوت ایشان به قم مشرف شدم. کسانی که دیده بودند، می‌گفتند این پیرمرد نام حسین بن علی را که می‌شنید، بی‌اختیار اشکش جاری می‌شد) بقدری این مرد گریه کرد و خودش را زد که بیحال شد. بعد به آن واعظ گفت: خواهش می‌کنم هر وقت من در جلسه هستم این روضه را تکرار نکن که من طاقت شنیدن آن را ندارم.

## ۶. کارنامه ما در امر به معروف و نهی از منکر

### روح امر به معروف و نهی از منکر

در جلسات پنجگانه‌ای که درباره "عصر امر به معروف و نهی از منکر در نهضت حسینی" صحبت کردم، مطالبی عرض شد که آنچه می‌گوییم به منزله نتیجه‌گیری از همه آن مطالب است. به طور خلاصه عرض می‌کنم که: اولاً ما در باب امر به معروف و نهی از منکر گفتیم که معروف و منکر از نظر اسلام محدود به حد معین نمی‌شود. تمام هدفهای مثبت اسلامی داخل در معروف و تمام هدفهای منفی اسلامی داخل در منکر است، و گر چه در امر به معروف و نهی از منکر، تعبیر امر و نهی هست، ولی با توجه به قرائنی که از خود قرآن کریم می‌توان استنباط کرد و به نص احادیث قطعی اسلامی و به دلیل اینکه از مسلمات فقه اسلامی ما است و تاریخ اسلامی ما بدان گواهی می‌دهد، مقصود از آن تنها امر و نهی لفظی نیست، بلکه مقصود استفاده کردن از هر وسیله مشروع برای پیشبرد هدفهای اسلامی است. پس اگر بخواهیم روح امر به معروف و نهی از منکر را با ترجمه و تعبیر فارسی خودمان بیان بکنیم باید بگوئیم: لزوم استفاده از هر وسیله مشروع برای پیشبرد اهداف اسلامی.

مطلبی که می‌خواهم به طور خلاصه عرض بکنم، کارنامه ما درباره امر به معروف و نهی از منکر است. همانطور که در جلسات گذشته عرض کردم، این اصل یکی از ارکان تعلیمات اسلامی است، یکی از ارکانی است که به نص صریح متون اسلامی و گفته پیغمبر اکرم، اگر از

بین برود، تمام تعلیمات اسلامی از بین رفته است. اگر این اصل منسوخ شود، جامعه اسلامی به صورتی که باید وجود داشته باشد، هرگز وجود نخواهد داشت. کارنامه ما در این باب چگونه کارنامه‌ای است؟ متأسفانه کارنامه ما مسلمین در این زمینه درخشان نیست. از آن نظر کارنامه درخشانی نیست که اولاً ما آن حساسیتی را که اسلام در این زمینه دارد نداریم، یعنی آن اهمیتی را که اسلام به این موضوع داده است، درک نکرده‌ایم، و ثانیاً در حدودی هم که به حساب و خیال خودمان به اهمیت این موضوع پی برده‌ایم، واجد شرایط آن نبوده‌ایم.

### تعبیر رسول خدا(ص)

توضیح اینکه پیغمبر اکرم موضوع امر به معروف و نهی از منکر را با تعبیر دیگری بیان کرده است آنجا که فرمود: «کلکم راع و کلکم مسئول عن رعیتة» (۱) تمام افراد شما مسلمانان به منزله حافظ و نگهبان و شبان دیگران هستید و تمام شما نسبت به تمام خودتان مسئولید. تعبیری از این بالاتر نمی‌توان کرد. یعنی ایجاد نوعی تعهد و مسئولیت مشترک میان افراد مسلمان برای حفظ و نگهداری جامعه اسلامی بر مبنای تعلیمات اسلامی. چنین وظیفه سنگینی اولاً آگاهی و اطلاع زیاد می‌خواهد، یعنی هر فرد یا اجتماع ناآگاهی نمی‌تواند این وظیفه را به خوبی انجام دهد، و ثانیاً قدرت و امکان می‌طلبد. انجام دادن چنین مسئولیت بزرگ و چنین تکلیف بسیار بزرگی، احتیاج به قدرت و نیرو دارد. و ما قدرت و نیروی لازم را برای این موضوع کسب نکرده‌ایم. نیرو را بالقوه داریم، ولی این نیرو را جمع نمی‌کنیم. آمار دقیق و صحیح نشان می‌دهد که جمعیت مسلمانان در حدود هفتصد میلیون نفر است. (۲) چطور می‌توان گفت هفتصد میلیون نفر نمی‌توانند به صورت یک قدرت بزرگ در دنیا باشند؟! اگر چنین جمعیتی در فکر تشکل باشد، در فکر این باشد که به دنبال هدفها و منویات اسلامی برود، همبستگی اسلامی خودش را محکم کند، همدردی اسلامی خودش را تقویت کند، ارتباطات اسلامی خودش را برقرار کند، امکان ندارد که دنیا بتواند او را به حساب بیاورد، آنطور که امروز به حساب نمی‌آورد. محال است که امریکا روی چنین قدرتی حساب نکند و مرتب سرزمینهای آنها را بمباران کند. محال است که شوروی روی چنین قدرتی حساب نکند. اما به شرط آنکه این قدرت به صورت یک قدرت متشکل

پاورقی:

۱. جامع الصغیر سیوطی، ص ۹۵

۲. [مسلم جمعیت مسلمانان در حال حاضر بیش از این مقدار است].

در بیاید نه به صورت آحاد پراکنده، ملتهای پراکنده، ملتهایی که دائماً در میان آنها موجبات تفرق و اختلاف تبلیغ می‌شود، ملتهایی که به چیزی که نمی‌اندیشند، شخصیت واقعی و معنوی خودشان است.

کارنامه ما در زمینه همبستگی، همدردی و تعاون اسلامی، در زمینه تعارف (به تعبیر قرآن) یعنی شناسایی اسلامی که یکدیگر را بشناسیم، به احوال یکدیگر آگاه و به سرنوشت‌های یکدیگر علاقمند باشیم، کارنامه بسیار بسیار ضعیفی است، اگر نگوییم تاریک و ننگین است. چون می‌خواهم در این موضوع بالا جمال و الاشاره صحبت بکنم، همینقدر عرض می‌کنم که: شما اگر می‌خواهید بفهمید کارنامه ما در این زمینه چگونه است، یک رسیدگی به کارهای ما در زمینه امر به معروف و نهی از منکر بکنید، یعنی مظاهر امر به معروف و نهی از منکر خودمان را بررسی کنید ببینید چیست؟

### مظاهر امر به معروف و نهی از منکر ما

ما به عنوان خدمت به اسلام تبلیغ می‌کنیم، مجالس تبلیغی تشکیل می‌دهیم، یک بررسی روی این مجالس تبلیغی بکنید، ببینید مجموع تبلیغاتی که در این مجالس می‌شود، در چه حدود و سطح و در اطراف چه مسائلی است؟ یکی دیگر از مظاهر همبستگی‌های اسلامی ما، همدردی ما و امر به معروف و نهی از منکر ما، کتابهای اسلامی است که منتشر می‌کنیم. در کشور ما الان هم باز بیشترین کتابی که منتشر می‌شود، کتابهای اسلامی و مذهبی است. ولی این کتابها را رسیدگی بکنید، ببینید ارزش معنوی آنها چقدر است، ارزش نویسندگانش را دریابید. ببینید محتویات و هدفهای این کتابها چیست؟ در چه سطحی برای مسلمین منتشر می‌شوند؟ یعنی بفهمید امر به معروف و نهی از منکر ما در چه سطحی است، در چه مرتبه و مقامی است؟ ببینید در میان مسائل اجتماعی اسلامی که بیشتر از هر مسئله دیگر فکر ما را به خود مشغول می‌دارد و ما نسبت به آن مسائل، بیشتر از مسائل دیگر حساسیت نشان می‌دهیم و جرقه ایجاد می‌کنیم، بیشتر برای چه مسائلی ناراحت می‌شویم و حساسیت نشان می‌دهیم و درباره چه مسائلی بی‌تفاوت می‌مانیم، لختیم، حساسیتی نداریم. این را یک بررسی بکنیم، آنوقت می‌توانیم رشد اجتماعی، رشد امر به معروف و نهی از منکر، کارنامه خودمان در زمینه امر به معروف و نهی از منکر را تشخیص بدهیم. ما چهارده قرن که پنج شش قرن آن از درخشانترین دوره‌ها بوده است تمدن بسیار

عظیمی داشته‌ایم، و بعضی از سخنرانان دانشمند جامعه شناس ما که در همین جلسه سخنرانی کرده‌اند، در اطراف ارزش و اصالت تمدن اسلامی بحث کرده‌اند. در جلد دوم کتاب "محمد خاتم پیامبران" در مقاله "کارنامه اسلام" اصالت تمدن اسلامی و اینکه این تمدن فقط و فقط از اسلام برخاسته و بس، و در ردیف مهمترین تمدنهای دنیا می‌باشد، ثابت شده است. یعنی گفته اند اگر مثلا پنج یا سه تمدن، تمدن درجه اول باشند، یکی از آنها تمدن اسلامی است. ما چقدر در این زمینه حساسیت داریم؟ چقدر در راه تبلیغ تمدن و سابقه خودمان فعالیت می‌کنیم؟ جوانان ما اساسا خیال می‌کنند اسلام تا امروز کاری نکرده، از وقتی که ظهور کرده تا امروز مردم دارند مرتب به آن عمل می‌کنند و نتیجه نهائی‌اش همین است که ما امروز هستیم! ما حتی از کتابهای خودمان خبردار نیستیم. اگر از ما بپرسند مسلمین در ریاضیات چقدر ابتکار داشته‌اند، نمی‌دانیم. تازه بعضی از فرهنگیها در این زمینه حرفهائی به نفع خودشان زده‌اند. خوشبختانه من چند نفر از دانشمندان ایرانی خودمان را سراغ دارم که در این زمینه مطالعات بسیار خوب کرده‌اند و به کشفیات بسیار عالی نایل شده‌اند و دقیقا اثبات می‌کنند که بسیاری از نظریاتی که دنیای اروپا ادعا می‌کند که مخترع و مبتکرش است، اختراع و ابتکارش در دنیای اسلام صورت گرفته است. ما از سابقه خودمان در قسمتهای دیگر نظیر هنر، صنایع مستظرفه، فلسفه، فیزیک، شیمی و تاریخ نیز بی‌اطلاعیم، نمی‌دانیم چه بودیم و چه هستیم.

دیشب در روزنامه خبری خواندم که درست سطح رشد ما را نشان می‌دهد. آقایانی که به مشهد مقدس مشرف شده‌اند، اگر اندکی سر اینچور کارها را داشته‌اند و سری به گنجینه قرآن در آستانه قدس رضوی زده باشند، می‌دانند که در قسمتی از موزه آستانه به نام گنجینه قرآن، قرآنهاى بسیار نفیس خطی از ده یازده قرن پیش تا حالا وجود دارد. بعضی از آن قرآنها از جنبه هنری و صنعت مستظرف به قدری فوق العاده است که متصدی امر در مورد یکی از آنها گفت: امروز پنج میلیون تومان برای آن تخمین قیمت زده می‌شود. چه کسی آنها را نوشته است؟ در میان نویسندگان آنها یا کسانی که سایر صنایع آنها را ایجاد کرده‌اند، مثلا تذهیب کاری کرده‌اند، ایرانی پیدا می‌شود، ترک پیدا می‌شود، مغول پیدا می‌شود، عرب پیدا می‌شود، هندی پیدا می‌شود، ولی آنچه که اینها را به وجود آورده، اسلام و مسلمانی است. یعنی روح اسلامی اینها را به وجود آورده است. دیشب در روزنامه خواندیم یک قرآن کشف شد که امروز آنرا در حدود سه میلیون تومان قیمت می‌کنند. از کجا پیدا شد؟ از داخل صندوق کاغذ باطله‌ها. یعنی قرآنهاى خطی را در طول دو سه قرن اخیر برای

اینکه مردم قرائت بکنند، بیرون می‌آوردند. این بیچاره‌ها ارزش این قرآن‌ها را نمی‌فهمیدند، در می‌آوردند که مردم برای ثوابش قرآن بخوانند. آنها را به دست بچه‌ها می‌دادند، به دست اشخاص لاقید می‌دادند. در نتیجه به تدریج کهنه می‌شدند. بعد آنها را می‌بردند بیرون دروازه و زیر خاک دفن می‌کردند. خوشبختانه از این قرآن‌های به عقیده آنها دفن شدنی، مقدار زیادی را در کیسه یا صندوق کرده بودند و در گوشه‌ای بوده است و شاید روزی هم می‌خواست‌اند آنها را زیر خاک دفن کنند. به هر حال مردی که لاقیل علاقمند بوده است، رفته آنها را گشته است و گویا در حدود هزار و صد نسخه قرآن نفیس در میان آنها پیدا کرده است که یکی از آنها، قرآنی است که در حدود سی میلیون ریال ارزش دارد.

ما این مقدار به موارث فرهنگی و تمدنی خودمان علاقمند و آگاهیم! به خدا قسم اگر انسان از دیده خون بیبارد کم است. چرا باید کارنامه ما ملت در امر به معروف و نهی از منکر اینقدر پست و پائین باشد؟! امر به معروف و نهی از منکر یعنی چه؟ یعنی همدردی، همبستگی، همکاری، همگامی، تعرف (شناسائی)، آگاهی، قدرت. آنکه روز اول این اصل را طرح کرد، برای این طرح کرد که می‌دانست دینش دین اجتماعی است، دین فردی نیست، دین صومعه و دیر نیست. آنها که یک عمر در دیرها و صومعه‌ها زندگی کردند، امروز دارند متشکل می‌شوند، همبستگی و همدردی پیدا می‌کنند، ما که دینمان دین اجتماع و زندگی و همکاری و وحدت و همبستگی است، به سوی انفراد و تنهایی و جدائی و تفرق گرایش پیدا کرده ایم. آنکه چنین دستوری را طرح می‌کند می‌خواهد ما ملتی آگاه باشیم، و بلکه حوادثی را که در بطن روزگار مستتر و پنهان است، آینده را پیش بینی کنیم. ما نه تنها آینده را پیش بینی نمی‌کنیم بلکه وضع زمان خودمان را هم نمی‌فهمیم! امام صادق در هزار و سیصد سال پیش فرمود: «العالم بزمانه لا تهجم علیه اللوابس» (۱). آنکس که زمان خود را درک کند، اوضاع زمان خود را بشناسد، جریانی را که در سطح و بطن زمان مستمر است درک کند، در کار خود اشتباه نمی‌کند. یعنی مردم بی‌خبر از زمان خود، بی‌خبر از اوضاعی که در بطن یا سطح روزگار می‌گذرد، همیشه در اشتباهند، یعنی همیشه عوضی کار می‌کنند، به جای اینکه دشمن را بکوبند، خودشان را می‌کوبند، به جای اینکه سینه دشمن را سیاه کنند، سینه و پشت خودشان را سیاه می‌کنند. سالها باید در تیه بمانند. این هم کارنامه ما. در جلسات گذشته ارزش امر به معروف و نهی از منکر در اسلام را درک کردیم. این

پاورقی:

۱. تحف العقول ص ۳۵۶



را که امر به معروف و نهی از منکر ارزش نهضت حسینی را بالا برد و همچنین نهضت حسینی امر به معروف و نهی از منکر را ارزش و اعتبار و آبرو داد، فهمیدیم.

### راه چاره

حال چکار کنیم که خودمان ارزش پیدا کنیم، به صورت یک ملت با ارزش در آییم، به صورت یک ملت معتبر و با آبرو در آییم؟ جواب این سؤال را قرآن مجید داده است: «کنتم خیر امه اخرجت للناس» (۱). شما بهترین امته و ملتها هستید، شما با ارزشترین امته و ملتها هستید، اما با یک شرط: «تامرون بالمعروف و تنهون عن المنکر». می‌خواهی به خودت ارزش بدهی؟ می‌خواهی در نزد پیغمبر خدا ارزش پیدا کنی؟ با عمل کردن به این اصل در نزد خدا و پیغمبر خدا ارزش پیدا کنی؟ با عمل کردن به این اصل در نزد خدا و پیغمبر ارزش پیدا کن. اگر می‌خواهی در نزد ملل جهان ارزش پیدا کنی که هم بلوک شرق روی تو حساب کند و هم بلوک غرب، سرنوشت تو را او در اختیار نگیرد و او برای تو تصمیم نگیرد، امر به معروف و نهی از منکر داشته باش، همبستگی و همدردی داشته باش، اخوت و برادری اسلامی را زنده کن، از بی‌خبری پرهیز کن، از ضعف پرهیز کن، از لابی‌گری پرهیز کن. این برنامه‌های بی‌خبری و لابی‌گری برای چیست؟ برنامه بی‌خبری برای اینست که آگاه نباشی، نفهمی، ندانی، و برنامه لابی‌گری برای اینست که ضعیف باشی، قدرت نداشته باشی.

ما بنشینیم اینجا و بگوئیم عنصر امر به معروف و نهی از منکر در نهضت حسینی، یک عامل بزرگ که حسین(ع) را به حرکت واداشت، او را از جا تکان داد، امر به معروف بود، حسین بن علی به امر به معروف و نهی از منکر ارزش داد، اسلام برای امر به معروف و نهی از منکر ارزش درجه اول قائل است یعنی آن را یکی از ارکان تعلیمات خودش می‌داند، اگر این رکن نباشد، سایر تعلیمات نمی‌توانند کار کنند. اینها درست ولی ما چکار کنیم؟ آیا ما دائم از گذشته صحبت کنیم؟ یا گذشته برای آینده است؟ آینده و گذشته را باید به یکدیگر مربوط و متصل کرد. از نهضت حسینی در همین زمینه باید استفاده کرد، مردم را آگاه نمود. ببینید چه می‌کنند؟ چگونه تبلیغ می‌کنند؟ چگونه کتاب می‌نویسند و چگونه باید بنویسند؟ درباره چه مسائلی باید فکر کنند و درباره چه مسائلی حساسیت دارند؟ ببینیم علی بن ابی طالب(ع)، حسین بن علی(ع) روی چه مسائلی حساسیت داشتند، ما هم روی همان

پاورقی:

۱. آل عمران، آیه ۱۱۰.

مسائل حساسیت نشان دهیم. چرا آنها روی مسائلی حساسیت نشان می‌دهند و ما روی مسائل دیگر؟ از اینجا باید استفاده کنیم که پولهایمان را چگونه خرج کنیم. آیا ما رشدی در این زمینه داریم؟ می‌فهمیم انفاقی که در راه خدا به خیال خودمان می‌کنیم چه انفاقی است؟ به خدا قسم من می‌ترسم زبانی که ما از راه امر به معروف و نهی از منکر جاهلانه کرده‌ایم یا صدمه‌هایی که از این راه به اسلام زده ایم از زیان ترک امر به معروف و نهی از منکرمان بیشتر باشد.

من نمی‌دانم اگر ضرر و منفعت مجموع کتابهای اسلامی که ما منتشر می‌کنیم را پای همدیگر حساب کنیم، فایده‌اش بیشتر است یا ضررش؟ همچنین الان نمی‌توانم به طور دقیق بگویم که اگر پولهایی را که در راه اسلام و حتی به قصد قربت خرج می‌کنیم، پای هم حساب بکنیم، آیا منفعتشان برای اسلام بیشتر است یا ضررشان؟ چون قرآن صریحاً می‌گوید انفاق دو گونه است، و در مورد یک نوع آن می‌گوید: «مثل الذین ینفقون اموالهم فی سبیل الله کمثل حبه انبتت سبع سنابل فی کل سنبله ماه حبه» (۱). یک نوع انفاق را می‌گوید مثلش مثل گندمی است که در زمین مساعدی کاشته شود، هفت خوشه در آورد و هر خوشه‌ای صد دانه باشد و حتی از این بیشتر. «و الله یضاعف لمن یشاء» یعنی انفاقهایی در راه خدا اینقدر خیر و برکت دارد. اما یک انفاق دیگر هم مثال می‌زند: «کمثل ریح فیها صر اصابت حرث قوم ظلموا انفسهم» (۲) این انفاق مثلش، مثل یک باد سموم خطرناکی است که وقتی به یک کشتزار آماده می‌رسد آن را خراب می‌کند یعنی آنچه که به وجود آمده است را هم از بین می‌برد.

### مسئله فلسطین

اگر می‌خواهیم به خودمان ارزش بدهیم، اگر می‌خواهیم قیمت پیدا کنیم، اگر می‌خواهیم در نزد خدا و پیغمبر خدا محترم باشیم، در نزد ملل جهان محترم باشیم، باید این اصل را زنده کنیم. اگر پیغمبر اسلام زنده می‌بود امروز چه می‌کرد؟ درباره چه مسئله‌ای می‌اندیشید؟ والله و بالله قسم می‌خورم که پیغمبر اکرم در قبر مقدسش امروز از یهود می‌لرزد. این یک مسئله دو تا چهار تاست. اگر کسی نگوید، گناه کرده است من اگر نگویم

پاورقی:

۱. بقره / ۲۶۱

۲. آل عمران / ۱۱۷

و الله مرتكب گناه شده‌ام، و هر خطیب و واعظی اگر نگوید مرتكب گناه شده است. گذشته از جنبه اسلامی، فلسطین چه تاریخچه‌ای دارد؟ قضیه فلسطین مربوط به دولتی از دولتهای اسلامی هم نیست، مربوط به یک ملت است، ملتی که او را به زور از خانه‌اش بیرون کرده‌اند. تاریخچه فلسطین چیست؟ مدعی هستند که در سه هزار سال پیش دو نفر از ما، داود و سلیمان برای مدت موقتی در آنجا سلطنت کرده‌اند. تاریخ را بخوانید، در تمام این مدت دو سه هزار ساله، کی بوده است که سرزمین فلسطین به یهود تعلق داشته است؟ کی بوده است که بیشتر سرزمین فلسطین مال ملت یهود باشد. آیا بیشتر سرزمین فلسطین از آن ملت یهود است؟ قبل از اسلام هم مال آنها نبود، بعد از اسلام هم مال آنها نبود. روزی که مسلمین فلسطین را فتح کردند، فلسطین در اختیار مسیحیها بود، نه در اختیار یهودیها. و اتفاقاً مسیحیها که با مسلمین صلح کردند یکی از مواردی که در صلحنامه گنجانند این بود که شما یهود را در اینجا راه ندهید. گفتند: ما با شما زندگی می‌کنیم ولی با یهود زندگی نمی‌کنیم. چطور شد که یکدفعه نام وطن یهودی به خود گرفت؟ یکی از قضایائی که کارنامه قرن ما را تاریخ می‌کند (این قرنی که به دروغ نام حقوق بشر، نام آزادی، نام انسانیت بر آن گذاشته‌اند) همین قضیه است.

یهودیهای دنیا بعد از اینکه از ملتهای غیر مسلمان زجر و شکنجه و آزار می‌بینند (در روسیه، آلمان، و بسیاری از نقاط دنیا)، بزرگانشان می‌نشینند می‌گویند تا وقتی که ما در اطراف دنیا متفرق هستیم، در هر جا اقلیتی هستیم، سرنوشت ما همین است. ما باید مرکزی را انتخاب کنیم و همه‌مان آنجا جمع شویم، اتباع مذهب یهود آنجا جمع شوند. اول هم جایی را که فکر نمی‌کنند، فلسطین است، جاهای دیگر را فکر می‌کنند، بعد جنگ بین الملل اول پیش می‌آید (البته من خلاصه‌اش را عرض می‌کنم، می‌توانید کتابهایی را که در این زمینه نوشته شده است، بخوانید). متفقین با عثمانیها می‌جنگند. من نمی‌خواهم از عثمانیها دفاع کنم، ولی هر چه بود، حکومت واحدی بود. اگر ظالم هم بود، بالاخره واحد بود. اعراب ساده لوح از حکومت عثمانی به ستوه آمده بودند. تحریک متفقین را پذیرفتند. از داخل، علیه حکومت عثمانی جنگیدند به وعده اینکه به خود آنها در مقابل عثمانیها استقلال بدهند. انگلیسها به اینها قول قطعی دادند که ما به شما استقلال می‌دهیم به شرط اینکه به نفع ما با عثمانیها بجنگید. این بیچاره‌ها جنگیدند. در خلالی که این بدبختیهای نادان ناآگاه داشتند با دولت تا حدودی اسلامی خودشان می‌جنگیدند، انگلستان قول و قرار خودش را با حزب صهیونیسم که تازه تشکیل شده بود محکم کرد که

فلسطین را می‌دهیم به شما در قلب کشورهای اسلامی. جامعه ملل به وجود می‌آید(عدالت را ببینید!) و تصویب می‌کند که در دنیا ملت‌هایی هستند(مخصوصاً ملت‌هایی که از عثمانی جدا شده‌اند) که چون رشد ندارند، ما باید بر ایشان سرپرست معین بکنیم تا اینها را اداره بکنند. یعنی در واقع می‌خواستند ارثیه عثمانیها را تقسیم بکنند. قسمتی از آن را دادند به فرانسه، قسمتی را دادند به انگلستان و... از جمله جاهایی که انگلستان گرفت فلسطین بود. گفت من قیم و سرپرست شما هستم، رسماً شد کفیل. بعد به صهیونیستها وعده داد(وعده معروف بالفور) که من اینجا را به شما می‌سپارم.

" صهیونیستها " یعنی یهودیانی که دهها قرن بود که در گوشه‌های دیگر دنیا زندگی می‌کردند و از نژادهای دیگر بودند. من خودم فکر می‌کردم که یهودیان موجود همه از نسل اسرائیلند، حالا می‌بینم تاریخ تشکیک می‌کند، می‌گوید این حرف دروغ است. بسیاری از یهودیها اصلاً از نسل اسرائیل نیستند، جامع مشترکشان فقط مذهب است و بس. حتی نژادشان هم خالص نمانده است. یهودیانی که در اطراف و اکناف دنیا زندگی می‌کردند، فقط به دلیل اینکه فرنگیها به اینها زجر داده‌اند و اینها دنبال نقطه‌ای می‌گردند که آنجا جمع شوند، و به دلیل اینکه مردم خیانت پیشه‌ای هستند، و به دلیل اینکه کتاب مقدسشان به آنها اجازه داده که اگر به سرزمینی رفتید، رحم نباید در شما وجود داشته باشد و از هیچ وسیله‌ای برای پیشبرد هدفشان امتناع نکنید، بعد که انگلستان وسیله مهاجرتشان را فراهم کرد به این سرزمین مهاجرت کردند و زمینها را خریدند در حالی که یهودی بومی در فلسطین بیش از پنجاه هزار نفر نیست که الان هم آن بیچاره‌ها در بدبختی فوق العاده‌ای زندگی می‌کنند. یعنی یهودیان اروپائی و آمریکایی که آمدند، از جمله بدبختی‌هایی که به وجود آورده‌اند اینست که سربار یهودیان اصلی هستند که حق دارند در آنجا زندگی کنند. یک عده روشنفکر در میان اعراب بود، قیام کردند، انقلاب کردند. اینها را کشتند، اعدام کردند، به دار کشیدند. مرتب یهودیها را فرستادند، همینکه عده زیاد شد، اسلحه زیادی هم در میانشان پخش کردند، بعد اینها افتادند به جان مسلمانان بومی، کشتند و زدند و بعد هم آواره کردند. پشت سر یکدیگر از کشورهای اروپائی مهاجرت می‌شد، آمدند و آمدند. این یهودیانی که شما امروز اسمشان را می‌شنوید: موشه دایان، زلی اشکول، گلدامایر، زهر مار، آخر ببینید اینها از کجای دنیا آمده‌اند؟ مدعی هستند که این سرزمین، سرزمین ماست. امروز در حدود سه میلیون نفر مسلمان آواره از خانه و زندگیشان هستند. هدف مگر تنها

همین است که یک دولت کوچک در آنجا تشکیل شود؟ خیلی اشتباه کرده‌اید، خیلی همه اشتباه می‌کنیم. او می‌داند که یک دولت کوچک بالاخره نمی‌تواند آنجا زندگی کند، یک اسرائیل بزرگ که دامنه‌اش از این طرف شاید تا ایران خودمان هم کشیده شود. به قول عبدالرحمن فرامرزی: این اسرائیلی که من می‌شناسم، فردا ادعای شیراز را هم می‌کند می‌گوید: شاعرهای خود شما همیشه در اشعارشان اسم شیراز را گذاشته‌اند ملک سلیمان. هر چه بگویی آقا! آن تشبیه است، می‌گوید سند از این بهتر هم می‌خواهید؟ مگر ادعای خیبر را که نزدیک مدینه است، ندارند؟ مگر " روزولت " به پادشاه وقت عربستان سعودی پیشنهاد نداد که شما بیایید این شهر را به اینها بفروشید؟ مگر اینها ادعای عراق و سرزمینهای مقدس شما را ندارند؟

والله و بالله ما در برابر این قضیه مسئولیم. به خدا قسم مسئولیت داریم. به خدا قسم ما غافل هستیم. و الله قضیه‌ای که دل پیغمبر اکرم را امروز خون کرده است، این قضیه است. داستانی که دل حسین بن علی را خون کرده، این قضیه است. اگر می‌خواهیم به خودمان ارزش بدهیم، اگر می‌خواهیم به عزاداری حسین بن علی ارزش بدهیم، باید فکر کنیم که اگر حسین بن علی امروز بود و خودش می‌گفت برای من عزاداری کنید، می‌گفت چه شعاری بدهید؟ آیا می‌گفت بخوانید: " نوجوان اکبر من " یا می‌گفت بگوئید: " زینب مضطرب الوداع، الوداع "، چیزهایی که من (امام حسین) در عمرم هرگز به اینجور شعارهای پست و کثیف ذلت آور تن ندادم و یک کلمه از این حرفها نگفتم؟! اگر حسین بن علی بود می‌گفت اگر می‌خواهی برای من عزاداری کنی، برای من سینه و زنجیر بزنی، شعار امروز (۱) تو باید فلسطین باشد. شمر امروز موشه دایان (۲) است. شمر هزار و سیصد سال پیش مرد، شمر امروز را بشناس. امروز باید در و دیوار این شهر با شعار فلسطین تکان می‌خورد. هی دروغ در مغز ما کردند که آقا این یک مسئله داخلی است. مربوط به عرب و اسرائیل است. باز به قول عبدالرحمن فرامرزی: اگر مال اینهاست و مذهبی نیست، چرا یهودیان دیگر دنیا مرتب برای اینها پول می‌فرستند؟

ما چه جوابی در مقابل اسلام و پیغمبر خدا داریم؟ آیا چند روز پیش در روزنامه نخواندید که در سال گذشته یهودیان سایر نقاط دنیا، نه یهودیانی که فعلاً شناسنامه

پاورقی:

۱. [این سخنرانی در روز عاشورا ایراد شده است.]

۲. [نخست وزیر وقت اسرائیل.]

اسرائیلی دارند، پانصد میلیون دلار برای اینها فرستادند که با این پولها فانتوم بخرند، بمب بریزند بر سر مسلمانان. شنیده‌ام یهودیان ایران خودمان در سال گذشته معادل پول دو فانتوم فرستادند. سی و شش میلیون دلار پول از یهودیان ایران خودمان برای آنها به عنوان کمک رفت. و من آن یهودیها را به عنوان اینکه یهودی هستند، ملامت نمی‌کنم، ما خودمان را باید ملامت کنیم، او به همکیشش کمک کرده است، با کمال افتخار پول می‌فرستد، رسیدش هم از موشه‌دایان می‌آید و آن را در بازار هم نشان می‌دهد، می‌گوید بیا رسیدش را ببین. مگر همین دو سه شب پیش ننوشتند(من بریده‌اش را از "اطلاعات" دارم) که الان فقط یهودیان مقیم امریکا روزی یک میلیون دلار به اسرائیل کمک می‌کنند؟! آنوقت تلاش ما مسلمین در این زمینه چه بوده است؟ به خدا خجالت دارد ما خودمان را مسلمان بدانیم، خودمان را شیعه علی بن ابی طالب بخوانیم. اصلاً من باید بگویم بعد از این داستانی را که ما از علی بن ابی طالب نقل می‌کنیم، حرام است که دیگر در منابر نقل کنیم که: روزی علی بن ابی طالب شنید دشمن به کشور اسلامی حمله کرده است، و هذا اخو غامد و قد وردت خيله الانبار. بعد فرمود: شنیده‌ام زینب یک زن مسلمان یا زنی که در حمایت مسلمانان است را گرفته‌اند. شنیده‌ام دشمن، سرزمین مسلمین را غارت کرده است، مردانشان را کشته است، اسیر کرده است، متعرض زنان آنها شده است، زیورها را از گوش و دست زنها جدا کرده است. بعد همین علی بن ابی طالب که ما اظهار تشیع او را می‌کنیم و نسبت به او حساسیتهای بی معنی و دروغین نشان می‌دهیم گفت: «فلو ان امرء مسلما مات من بعد هذا اسفا ما كان به ملوما بل كان به عندي جديرا»(۱). اگر یک مرد مسلمان با شنیدن این خبر دق کند و بمیرد سزاوار است و مورد ملامت نیست.

آیا ما وظیفه نداریم که کمک مالی به آنها بکنیم؟ آیا اینها مسلمان نیستند، عزیزان ندارند؟ آیا اینها برای حق مشروع بشری قیام نمی‌کنند؟ کیست که امروز منکر شود که فلسطینیهای آواره حق بازگشت به وطن خود را ندارند؟ من در سفر مکه بعضی از اینها را دیدم. یک جوانهایی! فقط می‌گفتند: دماء الشهداء، ما امیدمان فقط به خون شهدایمان است. افرادی در میان آنها هستند که والله برای لباسشان محتاجند و برهنه می‌جنگند. اگر هفتصد میلیون جمعیت مسلمان دنیا، هر فرد روزی یک ریال بدهد، در سال نزدیک به سیصد میلیارد دلار می‌شود. اگر فقط مردم ایران که بیست و پنج میلیون نفر هستیم و نود

پاورقی:

۱. نهج البلاغه، خطبه. ۲۷

و هشت درصد ما مسلمان است، هر فرد روزی یک ریال به فلسطینیها کمک کند، در سال حدود نود میلیون تومان می‌شود. اگر یک عشر مسلمانان هم هر کس روزی یک ریال کمک کند در سال نه میلیون تومان می‌شود.

«فضل الله المجاهدین باموالهم و انفسهم» (۱) • الذین آمنوا و هاجروا و جاهدوا فی سبیل الله باموالهم و انفسهم» (۲). به وسیله مال که می‌توانیم کمک کنیم. والله این انفاق واجب است، مثل نماز خواندن و روزه گرفتن واجب است. اولین سئوالی که بعد از مردن از ما می‌کنند همین است که در زمینه همبستگی اسلامی چه کردید؟ پیغمبر فرمود: «من سمع مسلما ینادی یا للمسلمین فلم یجبه فلیس بمسلم» (۳) هر کس بشنود صدای مسلمانی را که فریاد می‌کند یا للمسلمین مسلمانان به فریاد من برسید، و او را کمک نکند، دیگر مسلمان نیست، من او را مسلمان نمی‌دانم. چه مانعی دارد که ما برای اینها حساب باز کنیم؟ چه مانعی دارد که مقدار کمی از درآمد خودمان را اختصاص به اینها بدهیم؟ چرا یهودیان دنیا حتی یهودیان ایران کمک بکنند و ملتهای دیگر آنها را تحسین کنند، بارک الله بگویند، ملت بیدار بگویند: ولی ما نکنیم؟ مردم بیدار آن مردمی هستند که فرصت شناس باشند، دردشناس باشند، حقایق شناس باشند.

من وظیفه خودم را عمل کردم. وظیفه من فقط گفتن بود و خدا می‌داند جز تحت فشار وجدان و وظیفه خودم چیز دیگری نبود. این کمک مالی را وظیفه شما می‌دانم. و وظیفه خودم و هر خطیب و واعظی می‌دانم که این را بگوید، بر هر خطیب و واعظی من واجب می‌دانم که چنین حرفی را بزند. مراجع تقلید بزرگی مثل آیت الله حکیم و دیگران رسماً فتوی داده‌اند که کسی که در آنجا کشته می‌شود، اگر نماز هم نخواند شهید در راه خداست.

پس بیائیم به خودمان ارزش بدهیم، به کار و فکر خودمان ارزش بدهیم، به کتابهای خودمان ارزش بدهیم، به پولهای خودمان ارزش بدهیم، خودمان را در میان ملل دنیا آبرومند بکنیم. علت اینکه دولتهای بزرگ جهان چندان درباره سرنوشت ما نمی‌اندیشند، اینست که معتقدند مسلمان غیرت ندارد. آمریکا را فقط همین یکی جری کرده است. می‌گوید مسلمان جماعت غیرت ندارد، همبستگی و همدردی ندارد. می‌گوید یهودی که برای پول می‌میرد، جز پول چیزی نمی‌شناسد، خدایش پول است، زندگیش پول است،

پاورقی:

۱. نساء/ ۹۵

۲. توبه/ ۲۰

۳. اصول کافی ج ۲ ص ۱۶۴ (به جای مسلما، رجلا آمده).

حیات و ممائش پول است، به یک چنین مسئله حساسی که می‌رسد روزی یک میلیون دلار به همکیشانش کمک می‌کند ولی هفتصد میلیون مسلمان دنیا کوچکترین کمکی به همکیش خود نمی‌کنند! (۱)

### طمانینه حسین(ع)

روز عاشورا است. روز معراج حسین بن علی علیه السلام است. روزی است که ما باید از روح حسین، از غیرت حسین، از مقاومت حسین، از شجاعت و نمی‌توانم درباره اخلاص حسینی کوچکترین سخنی بگویم، کوچکتر از این هستم، ولی می‌توانم بگویم) چیزی که در روز عاشورا بیش از هر چیز دیگر جلوه‌گر و نمایان است، طمانینه حسین، اطمینان حسین، آرامش و استقامت حسین است. این سخنی نیست که من می‌گویم، سخنی است که از همان روزها درک کردند. یک کسی که آنجا حاضر بوده است، جمله‌ای دارد. تعبیر او مطابق عصر و زمان و فهم خودش خیلی عالی است. می‌گوید: «و الله ما رایت مکثورا قط قد قتل ولده و اهل بیته و اصحاب اربط جاشا منه» (۲). این مرد در واقع یک خبرنگار بوده و قضایا را نقل کرده است. می‌گوید: به خدا قسم من سراغ ندارم مرد دلشکسته‌ای، مرد تحت فشار قرار گرفته‌ای را که فرزندانش (اهل بیتش) جلوی چشمش قلم قلم باشند، اصحابش را ببیند در حالی که سرهاشان از بدنهایشان جدا شده است، و این مقدار قوت قلب داشته باشد.

این جریان خیلی عجیب است، شوخی نیست، جریانی که همیشه اعجاب مرا

پاورقی:

۱. [لازم به ذکر است که استاد شهید آیت الله مطهری پس از ای سخنرانی توسط ساواک رژیم شاه دستگیر شدند].
۲. لهوف ص ۵۰



بر می‌انگیزد اینست: اباعبدالله در روز عاشورا چنان قدم بر می‌دارد که کانه آینده روشن یعنی آثار نورانی نهضت خودش را به چشم می‌بیند. او شک نداشت که با همین شهید شدن پیروز شد. شک نکرد که روز عاشورا پایان این است که باید هر چه دارد در راه خدا بدهد، یعنی پایان کشت است، و از روز عاشورا آغاز بهره برداری از این نهضت است. همانگونه که همینطور هم باشد. ما می‌بینیم که کشته شدن حسین(ع) همان، و پیدا شدن جنبشها و حرکتها و همدردیها و همدلیها و طغیانها علیه دستگاه اموی همان. اولین کسی که این کار را کرد، یک زن بود، زن یکی از لشکر کفار. در عصر عاشورا وقتی که دید لشکر می‌خواهند به طرف خیمه‌های حرم حسین بن علی حمله کنند، دوید و چوب خیمه‌ای را برداشت و در جلوی خیمه‌ها ایستاد، قبیله بکر بن وائل را صدا زد: یا آل بکر بن وائل! قبیله من! خویشاوندان من! کجائید؟ بیائید! کار به اینجا کشیده است که می‌خواهند لباس از تن حرم پیغمبر بکنند!

منظره‌ای که به نظر من خیلی با شکوه و پر جلال است، اینست: می‌دانیم اباعبدالله وقتی آمد برای وداع با اهل بیتش که دیگر احدی از کسانش زنده نبود. آن وداع هم خیلی جانسوز و جانگداز است. ولی به علت خاصی اباعبدالله برای نوبت دوم به وداع آمده و نوشته‌اند علتش این بود که در حملاتی که کرد، یک نوبت موفق شد لشکر دشمن را عقب بزند و داخل شریعه فرات بشود. اینها ناراحت بودند که مبادا اباعبدالله آب بیاشامد، زیرا اگر آب بیاشامد، نیرو می‌گیرد. در همان وقت کسی فریادی کرد، که اباعبدالله دیگر غیرتش به او اجازه نداد که این حرف را(خواه راست باشد خواه دروغ) بشنود و او مشغول نوشیدن آب باشد. وقتی دست برد زیر آب تا مقداری بردارد، کسی فریاد کرد حسین! تو می‌خواهی آب بنوشی؟! ریختند به خیمای حرمت. فوراً بیرون آمد. من نمی‌دانم گفته او راست بود و واقعا می‌خواستند حمله بکنند یا نه، ولی حمله سریع و بیرون آمدن به وقت اباعبدالله دیگر مجالی نداد. آقا وقتی که آمد، حمله‌ای به خیمای حرم

نشده بود. این فرصت را مغتنم شمرد و بار دیگر زنها و بچه‌ها را جمع کرد. اینجاست که شکوه و جلال روح اباعبدالله پیدا می‌شود. اول فرمود: اهل بیت من! «استعدوا للبلاء» خودتان را آماده‌سختیها کنید می‌خواست روح اینها آماده باشد. یک جمله بیشتر در این زمینه نگفت ولی فوراً این مطلب را گفت: «و اعلموا ان الله حافظکم و منجیکم من شر الاعداء و معذب اعادیکم بانواع البلاء» (۱) اهل بیت

(۱) مقتل الحسین مقررّم، ص ۳۴۸.

من! یقین داشته باشید که شما از این ساعت سختی و شدت می‌بینید ولی ذلت نخواهید دید. بدانید که خداوند شما را حفظ و از شر دشمنان نگهداری می‌کند و شما محترمانه به حرم جدتان برو خواهید گشت. از این ساعت به بعد بدبختی دشمنان شماست. مطمئن باشید که خداوند، دشمنان شما را در همین دنیا به انواع مختلف عذاب خواهد کرد. معلوم بود که اباعبدالله اوضاع را می‌دید.

در روز عاشورا اباعبدالله نقطه‌ای را مرکز قرار داده بود، حمله می‌کرد. اول جنگ تن بن تن؛ عده‌ای آمدند ولی تا آمدند، اباعبدالله به آنها مهلت نداد به طوری که رعب در دل دشمن قرار گرفت. عمر سعد فریاد کرد: چه می‌کنید؟ «والله نفس ابیه بین جنبیه» با کی دارید می‌جنگید؟ این فرزند علی است هذا ابن قتال العرب این فرزند همان کسی است که عرب را کشت. می‌خواست تعصب عربیت را علیه حضرت تحریک کرده باشد. گفتند: چه کنیم؟ گفت اینطور مصلحت نیست. اگر یک یک بروید، یک نفر از شما را باقی نخواهد گذاشت، حمله را همه جانبه کنید. اباعبدالله به هر طرف که حمله می‌کرد، فرار می‌کردند ولی مواظب بود که از خیمه‌ها دور نشود. غیرت حسین هم هست. حسین شجاع است، صبور است، راضی به رضای الهی است، مخلص است ولی غیره الله هم هست، غیرتش هم به او اجازه نمی‌دهد که زنده باشد و کسی نزدیک خیام حرم او بیاید. به اهل بیت دستور داد که شما ابدًا از خیمه‌ها بیرون نیائید. این دروغ است اگر شنیده باشید که اهل بیت مرتب بیرون می‌آمدند و العطش می‌گفتند. فقط یک بار بیرون آمدند و آن، وقتی بود که اسب بی‌صاحب اباعبدالله آمد. آن وقت هم که بیرون آمدند، اول نمی‌دانستند که قضیه از چه قرار است. صدای شیهه این اسب را که شنیدند، خیال کردند آقا برای وداع سوم آمده است. می‌گویند این اسب، اسب تربیت شده‌ای بود. نه تنها اسب اباعبدالله اینطور تربیت داشت، بلکه اسبهای دشمنان هم اینطور تربیتها را داشتند که وقتی سوارش می‌افتاد، این حیوان، احساس می‌کرد. این اسب یال خودش را به خون اباعبدالله رنگین کرده بود و وقتی که دید آقا افتاده است و دیگر نمی‌تواند از جا بلند شود، آمد به طرف خیام حرم. در واقع مثل اینکه پیکی بود که می‌خواست خبری بدهد. اینها به خیال اینکه آقا برگشته‌اند، از خیمه بیرون آمدند ولی وقتی که آن اوضاع را دیدند، چاره‌ای ندیدند جز اینکه دور این اسب را بگیرند و ناله بکنند. به هر حال آقا اجازه نداد آنها بیرون بیایند. ولی خودش نقطه‌ای را مرکز قرار داده بود که صدایش را می‌شنیدند. می‌خواست به این وسیله به آنها اطمینان بدهد. وقتی که بر می‌گشت، به آن مرکز که می‌رسید، با صدای بلند(من نمی‌دانم اینکه می‌گویم صدای بلند،

آن زبان خشک چگونه در دهان می‌گردیده) با هر مقدار که نیرو داشت فریاد می‌کرد: «لا حول و لا قوه الا بالله العلی العظیم» خدایا! حسین هر چه نیروی روحی و جسمی دارد، از توست. اهل بیت خوشحال می‌شدند که آقا زنده است. مدتی استراحت می‌کرد، آسایش پیدا می‌کرد. لشکر باز برمی‌گشتند، حلقه را تنگ می‌کردند، تیراندازی می‌کردند، سنگ می‌پرانندند. باز نوبت دیگر آقا حمله می‌کرد. این کر و فر ادامه داشت.

شنیده‌اید که عمر سعد در روز عاشورا جنگ را چگونه شروع کرد و باز شنیده‌اید که اباعبدالله اجازه نداد که جنگ از سوی خود و اصحابش شروع بشود. این سنتی است که در جنگهایی که با یک فرقه به ظاهر مسلم صورت می‌گرفت، رعایت می‌شد. علی علیه السلام هم رعایت می‌کرد. می‌گفت من هرگز ابتدا به جنگ نمی‌کنم. آنها که جنگ را شروع کردند، بعد ما می‌زنیم.

آقا ابتدای به جنگ نکرد. عمر سعد برای جلب رضایت عبیدالله زیاد، جنگ را به این شکل شروع کرد که تیر و کمانی خواست. پدر او معروف است که در صدر اسلام، تیرانداز خیلی ماهری بوده است و شاید خودش هم تیرانداز بوده است. تیری را به کمان کرد و پرتاب کرد به طرف خیام حرم حسینی. بعد فریاد " ۱۷۷" کرد: ایها الناس! در نزد امیر شهادت بدهید که اول کسی که به سوی خیمه‌های حسین تیرانداخت، من بودم. این جنگ در روز عاشورا با یک تیر شروع شد و باید عرض بکنم با یک تیر دیگر هم خاتمه پیدا کرد. تیر دیگر، آن تیر زهرآلودی بود که به سینه مبارک حسین(ع) اصابت کرد فاته سهم محدد مسموم، مسموم هم بود، آنقدر زیاد در سینه اباعبدالله فرو رفت که آقا فشار آورد تا از طرف جلو بیرون بیاورد نشد، نوشته‌اند از پشت سر بیرون آورد. بعد از این بود که دیگر حسین از اسب روی زمین افتاد، دیگر تاب و توان از او رفت. بعد از این قضیه بود که دیگر کر و فر اباعبدالله تمام شد.

نوشته‌اند حسن بن علی(ع) چند پسر داشت که اینها همراه اباعبدالله آمده بودند. یکی از آنها جناب قاسم بود. امام حسن(ع) پسر ده ساله‌ای دارد که آخرین پسر ایشان است، و این بچه شاید از پدرش یادش نمی‌آمد چون وقتی که پدرش از دنیا رفت، گویا چند ماهه بوده است، در خانه حسین بزرگ شد. اباعبدالله، به فرزندان امام حسن خیلی مهربانی می‌کرد، شاید بیش از آن اندازه که به پسران خودش مهربانی می‌کرد. چون آنها یتیم بودند، پدر نداشتند. این پرسامش عبدالله و خیلی به آقا علاقمند است، و آقا به زینب سپرده است که تو مواظب بچه‌ها باش، و زینب دائما مراقب آنهاست. یکدفعه زینب متوجه

شد که عبدالله از خیمه بیرون آمده است و می‌خواهد برود پیش عمویش حسین بن علی(ع). زینب دوید او را بگیرد، او فریاد کرد: والله لا افارق عمی به خدا قسم که من هرگز از عمویم جدا نمی‌شوم. آن طفل می‌دود، زینب می‌دود. «السلام علیک یا ابا عبدالله اشهد انک قد امرت بالمعروف و نهیت عن المنکر و جاهدت فی الله حق جهاده.» آنقدر زینب دوید که به اباعبدالله نزدیک شد، آقا فرمود نه، تو برگرد، بگذار این بچه پیش خودم باشد. خودش را انداخت به دامن حسین(ع). (حسین است، او خودش عالمی دارد.) در همین حال یکی از دشمنان آمد برای اینکه ضربتی به اباعبدالله بزند. تا شمشیرش را بالا برد، این طفل فریاد کرد: یابن الزانیه اترید ان تقتل عمی؟ زنا زاده! تو می‌خواهی عموی مرا بکشی؟ تا او شمشیرش را حواله کرد، این طفل دست خود را جلو آورد و دستش بریده شد. فریاد کرد: یا عماء! عموجان ببین با من چه کردند!

«اشهد انک قد امرت بالمعروف و نهیت عن المنکر و جاهدت فی الله حق جهاده حتی اتاک الیقین».

و لا حول و لا قوه الا بالله العلی العظیم، و صلی الله علی محمد و آله الطاهرین.  
 باسمک العظیم الاعظم الاعز الاجل الاکرم یا الله...  
 خدایا! عاقبت امر همه ما را ختم به خیر بفرما، ما را قرآن شناس قرار بده، ما را اسلام شناس قرار بده.  
 خدایا! این رخوت، سستی، تنبلی و کسالتی را که در روح ما مسلمین حکمفرما است، از روح ما بزدای.  
 خدایا! به ما غیرت بده، به ما وحدت و اتفاق ارزانی بدار، به ما روح همدردی و همبستگی کرامت کن.  
 خدایا! شر کفار، شر اسرائیل، شر صهیونیزم را از سر مسلمین کوتاه فرما، به ما توفیق مبارزه با این دشمن که کیان اسلام و قرآن را تهدید می‌کند، عنایت کن.  
 خدایا! در این روز عزیز، گذشتگان ما را ببخش و پیامرز.

### تاثیر امر به معروف و نهی از منکر اهل بیت امام پس از حادثه کربلا

بحث امشب من تتمه‌ای است از بحثهای ششگانه گذشته. از آنچه در جلسات قبل بیان گردید، معلوم شد که لازم است ما اصل امر به معروف و نهی از منکر را احیاء کنیم و خودمان را هم با این اصل احیاء کنیم. تعبیری دارد امیرالمومنین علی(ع) در باره تقوا که به اصطلاح منطق، شبه دور است، می‌فرماید: «الا فصولها و تصونوا بها»(۱). ایها الناس! تقوا را صیانت و حفظ کنید و خودتان را به وسیله تقوا صیانت کنید. به نظر می‌رسد این دور است. ما باید تقوا را صیانت کنیم یا تقوا باید ما را صیانت کند؟ جواب این است: هر دو. این دور است اما نه دور محال. گفت:

سلسله این قوم جعد مشکبار مسئله دور است، اما دور یار

چون نگهداری ما از تقوا به یک شکل است و نگهداری تقوا از ما به شکل دیگر. ما باید تقوا را صیانت کنیم و تقوا باید و می‌تواند ما را صیانت کند. در اینجا هم همینطور است. ما باید امر به معروف و نهی از منکر را احیاء کنیم و امر به معروف و نهی از منکر متقابلاً باید ما را احیاء کند و خواهد کرد.

ما پیرامون عنصر امر به معروف و نهی از منکر در نهضت حسینی، فقط از آن جنبه‌اش

پاورقی:

۱. نهج البلاغه، خطبه. ۱۸۹

بحث کردیم که این عنصر چه اندازه تاثیر داشته است، محرک و باعث بوده است، انگیزه حسینی بوده است. ولی غیر از این، مطلب دیگری هم هست و آن اینکه در این نهضت، چقدر امر به معروف و نهی از منکر عملاً صورت گرفت؟ وجود مقدس حسین بن علی (ع) [در این نهضت عملاً یک امر به معروف و نهی از منکر بود] و از او بیشتر، بعد از شهادت اباعبدالله (ع) اهل بیت بزرگوار آن حضرت، از بعد از روز عاشورا، از همان روز یازدهم و حداقل از روز دوازدهم، به عنوان یک گروه امر به معروف و نهی از منکر در آمدند، و تا پایان این ماجرا هر جا که بودند، امر به معروف و نهی از منکر کردند. آنها هرگز به صورت یک جمعیت شکست خورده در نیامدند. آنها هم مثل خود اباعبدالله، پایان کار را زنده ماندن یا کشته شدن نمی دانستند که بگویند مطلب این بود که حسین زنده بماند و به خلافت برسد یا حداقل در گوشه‌ای برود و زندگی کند، پس حالا که حسین کشته شده، مطلب تمام شد. نه، آنها دنبال همان هدف حسینی بودند. کشته شدن اباعبدالله، از یک نظر برای آنها آغاز کار بود نه پایان کار. و چقدر زیبا و جالب توجه است وضع اهل بیت پیغمبر! و راستی وقتی انسان اینها را تجزیه و تحلیل می‌کند، در مقابل این عظمت و زیبایی، در مقابل این قوت، در مقابل این قدرت روح، در مقابل این همه ایمان و یقین، در مقابل این همه شجاعت روحی، غرق در حیرت می‌شود و جز اینکه در مقابل آنها سر تعظیم فرود آورد کار دیگری نمی‌تواند بکند. تا آخرین لحظه تبلیغ کردند، نهی از منکر و امر به معروف کردند، دعوت به اسلام کردند. محبت و بلکه معرفت علی (ع) و اهل بیت پیغمبر اساساً در همه شام وجود نداشت. یعنی کسی آنها را نمی‌شناخت، و اگر هم می‌شناختند، به صورتهای بسیار زشتی می‌شناختند. ولی ببینید اهل بیت پیغمبر چه کردند؟! فقط یک نمونه‌اش را عرض می‌کنم و بعد وارد مطالب دیگری می‌شوم.

#### وارد شدن زینب (سلام الله علیها) به مجلس ابن زیاد

می‌دانیم که روز عاشورا، وضع به چه منوال بود، و شب یازدهم را اهل بیت پیغمبر چگونه برگزار کردند. روز یازدهم جلادهای ابن زیاد می‌آیند اهل بیت را سوار شترهای بی جهاز می‌کنند و یکسره حرکت می‌دهند، و اینها شب دوازدهم را شاید تا صبح یکسره با کمال ناراحتی روحی و جسمی، طی طریق می‌کنند. فردا صبح نزدیک دروازه کوفه می‌رسند. دشمن مهلت نمی‌دهد. همان روز پیش از ظهر اینها را وارد شهر کوفه می‌کنند. ابن زیاد در دار الاماره خودش نشسته است. یک مشت اسیر، آنها مرکب از زنان و یک مرد که در آنوقت

بیمار بود. لقب بیماری برای حضرت سجاد(ع) فقط در میان ما ایرانیها پیدا شده است. نمی‌دانم چطور شده است که فقط ما این لقب را می‌دهیم: امام زین العابدین بیمار! ولی در زبان عرب هیچوقت نمی‌گویند علی بن الحسین المریض (یا المراض). این لقبی است که ما به ایشان داده‌ایم. ریشه‌اش البته همین مقدار است که در ایام حادثه عاشورا، امام علی بن الحسین سخت مریض بود. (هر کسی در عمرش مریض می‌شود. کیست که در عمرش مریض نشود؟) مریض بستری بود، مریضی که حتی به زحمت می‌توانست حرکت کند و روی پای خود بایستد و با کمک عصا می‌توانست از بستر حرکت کند. در همان حال امام را به عنوان اسیر حرکت دادند. امام را بر شتری که یک پالان چوبی داشت و روی آن حتی یک جل نبود، سوار کردند. چون احساس می‌کردند که امام بیمار و مریض است و ممکن است نتواند خودش را نگهدارد، پاهای حضرت را محکم بستند. غل به گردن امام انداختند، با این حال اینها را وارد شهر کوفه کردند. دیگر کوفتگی، زجر، شکنجه به حد اعلا است. [ معمولاً ] وقتی می‌خواهند از یک نفر مثلاً به زور اقرار بگیرند، یا اعصابش را خرد کنند، اراده اش را در هم بشکنند، یک بیست و چهار ساعت، چهل و هشت ساعت به او غذا نمی‌دهند، نمی‌گذارند بخوابد، هی زجرش می‌دهند. در چنین شرائطی اکثر افراد مستاصل می‌شوند، می‌گویند هر چه می‌خواهی بپرس تا من بگویم. آنوقت شما ببینید! اینها وقتی که وارد مجلس ابن زیاد می‌شوند، بعد از آنهمه شکنجه‌های روحی و جسمی، چه حالتی دارند. زینب سلام الله علیها را وارد مجلس ابن زیاد می‌کنند. او زنی است بلند بالا. عده‌ای تعبیر کرده‌اند: و حفت بها اماوها یعنی کنیزانش دورش را گرفته بودند. مقصود کنیز به معنای اصطلاحی نیست. چون همه زنهای اصحاب که شرکت کرده بودند، برای زینب سیادت و بزرگواری قائل بودند، خودشان را مثل کنیز می‌دانستند. اینها دور زینب را گرفته بودند و زینب در وسط اینها وارد مجلس ابن زیاد شد ولی سلام نکرد، اعتنا نکرد. ابن زیاد از اینکه او احساس مقاومت کرد، ناراحت شد. سلام نکردن زینب معنایش اینست که هنوز اراده ما زنده است، هنوز هم ما به شما اعتنا نداریم، هنوز هم روح حسین بن علی در کالبد زینب می‌گوید: «هیها منا الذله»، هنوز می‌گوید: «لا اعطیکم بیدی اعطاء الذلیل و لا افر فرار العبید (لا اقر اقرار العبید)» (۱) ابن زیاد از این بی‌اعتنائی سخت ناراحت شد. می‌فهمید این کیست. همه گزارشها به او رسیده بود. وقتی فهمید زنی از همه محترمتر است و زنان دیگر با احترام خاصی دورش را گرفته‌اند،

پاورقی:

۱. ارشاد مفید ص ۲۳۵

لابد حدس می‌زد که او کیست چون خبر داشت که کی هست، کی نیست. در عین حال گفت: من هذه المتكبره؟ یا: من هذه المتكبره؟ (دو جور ضبط کرده‌اند). این متکبر، این زن پرنخوت کیست؟ یا این ناشناس کیست؟ کسی جواب نداد. دو مرتبه سؤال کرد.

می‌خواست از همانها کسی جواب بدهد، بار دوم و سوم، بالأخره زنی جواب داد: «هذه زينب بنت علي بن ابي طالب» این زینب دختر علی است. این مرد دنی پست لعین که یک جو شرافت نداشت شروع کرد به سخت‌ترین وجهی زخم زبان زدن (۱). گفت: «الحمد لله الذي فضحككم و اكدب احدوثكم» خدا را شکر می‌کنم که شما را رسوا و دروغتان را آشکار کرد. زینب در کمال جرأت و شهامت گفت: «الحمد لله الذي اكرمتنا بالشهادة» خدا را شکر می‌کنیم که افتخار شهادت را نصیب ما کرد. خدا را شکر می‌کنم که این تاج افتخار را بر سر برادر من گذاشت. خدا را شکر می‌کنیم که ما را از خاندان نبوت و طهارت قرار داد بعد در آخر گفت: «انا يفتضح الفاسق و يكذب الفاجر و هو غيرنا» رسوایی مال فاسقه‌است (ما در عمرمان دروغ نگفتیم و حادثه دروغ هم به وجود نیاوردیم)، دروغ مال فاجره‌است. فاسق و فاجر هم ما نیستیم غیر ماست، یعنی تو رسوا تویی، دروغگو هم خودت هستی.

این مقدار شهامت و شجاعت و ایمان عملی! این، امر به

معروف و نهی از منکر است. تازه این، یک درجه و یک مرحله‌اش است، و داستان درازی دارد. زین العابدین چه گفت، یکی از دختران امام حسین چه گفت، کنار بازار کوفه، زینب چه خطابه‌ای انشاء کرد! زین العابدین در آنجا چه خطابه‌ای انشاء کرد، در بین راه چه کردند، در خرابه یا در خیابانها و کوچه‌ها با مردم که مواجه می‌شدند، چه می‌گفتند و از همه اینها به نظر من بالاتر، آن خطابه بسیار غراء زینب سلام الله علیها در مجلس یزید بن معاویه است. در آنجا دیگر صحبت بیست و چهار ساعت و چهل و هشت ساعت نیست. نزدیک یک ماه است که زینب در چنگال اینها اسیر است و حداکثر زجری را که به یک اسیر می‌دهند به او داده‌اند. ولی ببینید در مجلس یزید چه کرده است!؟

پس در نهضت حسینی، عنصر امر به معروف و نهی از منکر را، از این وجهه و جهت هم

پاورقی:

۱. از یک طرف یک آدم شریف به خودش اجازه نمی‌دهد که نمک به زخم کسی که این همه مصیبت دیده است بپاشد، و از طرف دیگر زن به اصطلاح جنس لطیف است؛ در هیچ قانون جنگی، مردمی که یک ذره شرافت دارند متعرض زن نمی‌شوند، به هیچ شکلی زخم زبان به او نمی‌زنند، جراحات به او وارد نمی‌کنند؛ زن را اسیر می‌گیرند و در عین حال احترام می‌کنند.



باید در نظر گرفت که این نهضت، یک نهضت امر به معروف و نهی از منکر بود، و آثار این امر به معروف و نهی از منکر را هم باید کاملاً بررسی کرد، مخصوصاً در خودشام که چگونه شام را زیر و رو کرد.

### احتمال اثر

مطلب دیگری که خواستم برای شما عرض کنم، اینست: فقهای ما در باب امر به معروف و نهی از منکر دو مطلب گفته‌اند که باید آنها را توضیح دهیم. یکی اینست که امر به معروف و نهی از منکر در جایی است که انسان احتمال اثر بدهد. معنی این جمله چیست؟ امر به معروف و نهی از منکر یک قانون تعبدی مثل نماز یا روزه نیست که البته حکمت و فلسفه و اثری دارد ولی به ما مربوط نیست که ببینیم اگر اثر خودش را می‌بخشد، انجام بدهیم، و اگر اثر خودش را نمی‌بخشد، انجام ندهیم. به ما گفته‌اند شما نماز را به هر حال باید بخوانید. این، در اختیار تو نیست، تو نمی‌توانی حساب بکنی که این نماز اثر دارد یا اثر ندارد، تو باید تحت این فرمول و قاعده بخوانی. اینکه این کار به نتیجه می‌رسد یا نمی‌رسد، از حوزه منطق بشر خارج است، ولی امر به معروف و نهی از منکر را بشر باید با منطق خودش اداره کند، یعنی همیشه در کارها باید روی آن نتیجه‌ای که باید بر آن مترتب بشود، حساب بکند. نیرو مصرف می‌کنی، مایه مصرف می‌کنی، امر به معروف و نهی از منکر می‌کنی، ولی حساب کن بین در این کار، تو چقدر به نتیجه و هدف می‌رسی. مثل تاجری باش که وقتی سرمایه‌اش را خرج می‌کند، روی حساب (لااقل حساب احتمالات) می‌خواهد سودی که از این کار می‌برد، بیش از سرمایه‌ای باشد که مصرف می‌کند. و این بسیار حرف منطقی‌ای است. یعنی اگر ما در جایی، امر به معروف و نهی از منکر می‌کنیم، یک سرمایه مالی یا جانی یا لااقل یک سرمایه وقتی و زمانی مصرف می‌کنیم، ولی یقین داریم که کوچکترین اثری نمی‌بخشد یا اثر معکوس می‌بخشد، آیا باز باید انجام بدهیم؟ نه. خیلی حرف منطقی و درستی است. این، در مقابل منطق خوارج است.

در فقه خوارج، امر به معروف و نهی از منکر، یک تعبد محض است. یعنی انسان حق ندارد حساب و منطق را در آن وارد کند. او باید کورکورانه و چشم بسته، امر به معروف و نهی از منکر کند ولو یقین دارد که در اینجا سرمایه را مصرف می‌کند و سودی هم نمی‌برد. می‌گوید به ما مربوط نیست، خدا گفته تو باید به هر حال امر به معروف و نهی از منکر کنی. ائمه ما به ما گفتند این اشتباه است؛ خدا این جور امر به معروف و نهی از منکر کنی. ائمه ما به ما گفتند این اشتباه است؛ خدا این جور امر به معروف و نهی از منکر را دستور نداده است.

در امر به معروف و نهی از منکر قطعاً باید حساب، تدبیر، فکر و منطق به کار برده شود. علمایی که در مسائل اجتماعی مطالعه کرده اند، گفته اند که راز انقراض خوارج همین بود که در امر به معروف و نهی از منکر، منکر منطق بودند. می‌آمد مثلاً در حضور یک جبار گردنکش در حالی که شمشیرش را کشیده بود. یقین داشت که در اینجا حرفش کوچکترین اثری ندارد، ولی می‌گفت. او هم آنرا را معدوم می‌کرد. به اصطلاح تاکتیک نداشتند، منطق و حساب در کارشان نبود. بی‌گدار خودشان را به آب می‌زدند، نتیجه، انقراضشان شد. ولی ائمه ما علیهم السلام گفتند این کار غلط است. "تقیه" هم که شما شنیده‌اید یعنی به کار بردن تاکتیک در امر به معروف و نهی از منکر، از ماده "وقی" به معنی نگهداری است. یعنی چه؟ یعنی امر به معروف و نهی از منکر مبارزه است. در مبارزه، انسان وسیله دفاعی هم باید به کار ببرد. یعنی بزن ولی کوشش کن نخوری. اما تو می‌خواهی بگویی بر من جهاد واجب است، ولی چرا سلاح بپوشم، چرا زره بپوشم، مگر اگر کشته بشوم، به بهشت نمی‌روم؟ چرا. پس من همینطور خودم را می‌زنم به قلب لشکر تا کشته بشوم، بروم به بهشت. می‌گویند این کار را نکن. تو داری نیروی اسلام را مصرف می‌کنی، تو خودت خشتی در بنای اسلام هستی، نیروئی از نیروهای اسلام هستی. برو بزن ولی کوشش کن تا حد امکان کمتر بخوری. اگر به این خیال بروی، سلاحه نپوشی و به خاطر سلاحه نپوشیدن کشته شوی، نیروی اسلام را هدر داده‌ای. برو بزن، و تا حد امکان کشته نشو، برو تا حد ممکن طرف را از بین ببر ولی خودت را حفظ کن. این، معنی مطلبی است که آقایان گفته‌اند و بسیار مسئله منطقی‌ای است.

### شرط قدرت

مطلب دیگری ما در باب امر به معروف و نهی از منکر داریم که این هم در اخبار و روایات ما هست، متن حدیث است که در فقه ما هم آمده است: «انما یجب علی القوی المطاع» (۱) امر به معروف و نهی از منکر بر کسی واجب است که قدرت داشته باشد. یعنی آدم ناتوان نباید امر به معروف و نهی از منکر بکند. این هم وابسته به آن مطلب است، یعنی حساب اینست که امر به معروف و نهی از منکر برای رسیدن به نتیجه است، برای اینست که: نیرو را حفظ کن و نتیجه بگیر. اما آنجا که تو ناتوان هستی، یعنی نیرویت را از دست می‌دهی و

پاورقی:

۱. فروع کافی ج ۵ / ص ۵۹

به نتیجه نمی‌رسی، نه.

## يك اشتباه بزرگ

در اینجا یک اشتباه بسیار بزرگ برای بعضیها پیدا شده است و آن اینکه ممکن است کسی بگوید: من که قدرت ندارم فلان کار را انجام بدهم، اسلام هم که گفته اگر قدرت نداری، نکن، پس دیگر من خیالم راحت است. دیگری می‌گوید: اسلام گفته است امر به معروف و نهی از منکر، در وقتی است که در آن احتمال نتیجه دادن باشد. خوب، من احتمال نمی‌دهم، پس خیالم راحت است. این، اشتباه است.

این احتمال، غیر از احتمالی است که شما در باب طهارت و نجاست می‌دهید. من نمی‌دانم فلان چیز پاک است یا نجس؟ می‌گوید آیا احتمال می‌دهی که پاک است؟ بله، احتمال می‌دهم. خوب، بگو پاک است. معنای آن احتمال، همان احتمال ذهنی است. یعنی تو در هر جا که شک داری که چیزی پاک است یا نجس، اگر احتمال می‌دهی که پاک باشد، بگو پاک است. مثلاً دواپی را که از خارج وارد کرده‌اند، تو صد در صد یقین نداری که نجس باشد، صدی نود و نه احتمال می‌دهی که نجس باشد ولی صدی یک هم احتمال می‌دهی که پاک باشد، همان احتمال ذهنی تو کافی است برای اینکه بگوئی این دوا پاک است. آیا من وظیفه دارم که بروم تحقیق بکنم، ببینم آیا پاک است یا نجس؟ ابداء، هیچ چنین وظیفه‌ای نداری، همان احتمال، یعنی همان حالت ذهنی، به اصطلاح مثل علمی که می‌گویند علم موضوعی است، احتمال موضوعی است. این احتمال برای تو موضوع حکم است. دیگر بیش از این تو تکلیف نداری.

اما اینجا که می‌گویند احتمال، نه معنایش اینست که برو در خانهات بنشین، بعد بگو من احتمال اثر می‌دهم، احتمال اثر نمی‌دهم. این که پاکی و نجسی نیست. در این مورد باید بروی کوشش بکنی، حداکثر تحقیق را بکنی، تا ببینی و بفهمی که آیا به نتیجه می‌رسی یا نمی‌رسی. کسی که بی‌اطلاع است و دنبال تحقیق هم نمی‌رود تا بفهمد از این امر به معروف و نهی از منکرش به نتیجه می‌رسد یا نمی‌رسد، چنین عذری را ندارد. یا آن دیگری می‌گوید: آقا! من که قدرت ندارم. اسلام هم می‌گوید بسیار خوب، ولی برو قدرت را به دست بیاور، این، شرط وجود است، نه شرط وجوب. یعنی گفته‌اند تا ناتوانی دست به کاری نزن که به نتیجه نمی‌رسی، ولی برو توانائی را به دست آور تا بتوانی به نتیجه برسی. حالا برایتان مثالی ذکر می‌کنم:

### مثال: مسئله «ولایت از قبل جائز»

در فقه مسئله‌ای مطرح است به نام " ولایت از قبل جائز ". مخصوصاً در زمان ائمه این مسئله را زیاد سؤال می‌کردند. می‌گفتند: یابن رسول الله! این خلفا، خلفای جور و ظلم هستند، ما از اینها پست دولتی به اصطلاح بگیریم یا نگیریم؟ اسلام دستورش اینست که نه، از اینها پست نگیرید. ولی بعد می‌فرمود: اگر تو از ناحیه آنها پستی می‌گیری که آن پست وسیله می‌شود که تو بر امر به معروف و نهی از منکر قدرت پیدا کنی، این کار را قطعاً انجام بده. در کتب فقهی ما این مسئله مطرح است. محقق در " شرایع " دارد، شهیدین(۱) دارند. منتهی بعضی می‌گویند: استحبت و بعضی می‌گویند: وجبت یعنی می‌گویند این کاری که کمک دادن و اعانت به ظالم است (مثلاً علی بن یقظین می‌خواهد بشود، وزیر هارون ظالم ستمگر غاصب می‌خواهد بشود) واجب است. یعنی این کاری که فی حد ذاته حرام است، اگر وسیله‌ای باشد برای اینکه قدرتی به دست آوری که از این قدرت در راه امر به معروف و نهی از منکر استفاده کنی، نه تنها بر تو حرام نیست، بلکه واجب است.

امام موسی بن جعفر(ع) راجع به محمد بن اسماعیل بن بزیع و علی بن یقظین، دو نفر از شیعیان که در دستگاه ظلم خلفا بودند ولی در آن دستگاه رفته بودند برای اینکه مقاصد الهی را پیش ببرند، می‌فرماید: شما ستارگان خدا در روی زمین هستید، تو نرفتی آنجا که منفعت پرستی بکنی، جاه پرستی بکنی، برای اینکه پول به دست آوری، تو در آنجا رفتی تا هدف اسلام را پیش ببری. ببینید! کار تحصیل قدرت برای امر به معروف و نهی از منکر تا آنجا مهم است، تا آنجا واجب است که اسلام می‌گوید یک عمل صددرصد حرام را به خاطر آن می‌توانی مرتکب بشوی. یعنی این عمل که در ذات خود و در صورتی که تو فقط برای این بخواهی آن را انجام دهی که جزء جلال آن دستگاه بشوی و در آن هیچ هدف امر به معروف و نهی از منکر یعنی هدف خدمت به اسلام نداشته باشی، حرام است، به منظور خدمت به اسلام که واقعا به اسلام خدمت بکنی، این حرام تبدیل به واجب و به قول بعضی از فقها مثل محقق در " شرایع " مستحب می‌شود. حداقل حرام تبدیل به مستحب می‌شود. از اینجا شما بفهمید که مسئله قدرت این نیست که اگر تصادفاً قدرتی پیدا شد، امر به معروف بکن، و اگر تصادفاً قدرتی پیدا نشد، نه.

دلیل دیگر نادرست بودن این حرف که می‌گویند: قدرت اگر تصادفاً پیدا شد امر به

پاورقی:

۱. [ یعنی شهید اول و شهید ثانی رحمه الله علیهما ].

معروف و نهی از منکر واجب می‌شود، اگر نه، نه، پس تحصیل قدرت واجب نیست، این است که ما باید ببینیم اسلام برای امر به معروف و نهی از منکر، چه ارزشی قائل است. ببینیم با ارزشی که اسلام برای امر به معروف و نهی از منکر قائل است، اصلاً آیا امکان دارد که بگویید این‌وظیفه را مسلمین هنگامی باید انجام بدهند که اتفاقاً و تصادفاً قدرت داشته باشند، ولی اگر قدرت نداشتند، دیگر نه، و هیچ وظیفه‌ای هم ندارند که بروند قدرت را به دست بیاورند تا امر به معروف و نهی از منکر بکنند؟!

### مقام امر به معروف و نهی از منکر در اسلام

شما اگر می‌خواهید بفهمید که مقام امر به معروف و نهی از منکر در اسلام چیست، این روایتی را که در کافی است و از روایات بسیار معروف و قطعی و مسلم ما است و در تمام کتب فقهی و حدیثی معتبر آمده است و مفصلترین حدیث در این باب است، مطالعه کنید. من قسمت‌هایی از آن را برای شما می‌خوانم، چون همه‌اش مفصل است. یک قسمتش که اول حدیث هم هست اینست که فرمود: در آخر الزمان، مردم ریاکاری پیدا می‌شوند که هی آیه قرآن و دعا می‌خوانند، «و یتنسکون» اظهار مقدس مایی می‌کنند «حدثاء سفهاء» یک مردم تازه به دوران رسیده احمقی هم هستند. تنها چیزی که این مقدس ماب‌ها به آن اعتنا ندارند، امر به معروف و نهی از منکر است. «لا یوجبون امرًا بمعروف و لا نهیًا عن منکر الا اذا امنوا بالضرر» اینها تا مطمئن نشوند که امر به معروف و نهی از منکر، کوچکترین ضرری به ایشان نمی‌زند، به آن تن نمی‌دهند. «یطلبون لا نفسهم الرخص و المعاذیر» دائم دنبال این هستند که یک راه فراری برای امر به معروف و نهی از منکر پیدا کنند، یک عذری بتراشند که خوب دیگر نمی‌شود، دیگر ممکن نیست. «یقبلون علی الصلاة و الصیام و ما لا یكلفهم فی نفس» «و لا مال» دنبال آن عبادت‌هایی هستند که نه به جان، نه به مال و نه به حیثیتشان ضرر می‌زند، مثل نماز و روزه، اما اگر وظیفه‌ای، ضرری به جایی می‌زند، دیگر آن را قبول ندارند. تا آنجا که می‌فرماید اگر نماز هم به کار یا حیثیت یا جانشان ضرر می‌زند، آن را رها می‌کردند «کما رفضوا اسمی الفرائض و اشرفها». همان طوری که عالیترین و شریفترین فریضه‌ها را رها کردند، نماز را هم رها می‌کردند. آن عالیترین و شریفترین فریضه‌ها کدام است؟ «ان الامر بالمعروف و النهی عن المنکر فریضه عظیمه بها تقام الفرائض» فریضه بزرگی است که سایر فرائض به وسیله آن بپا می‌شود. باید امر به معروف و نهی از منکر باشد تا نمازی باشد، تا زکاتی باشد، تا حجی باشد، تا خمسی باشد، تا معاملاتش باشد، تا قانونی

باشد، تا اخلاقی باشد. باز قسمتی از حدیث را حذف می‌کنم، فرمود: «ان الامر بالمعروف و النهی عن المنکر سبیل الانبیاء» همانا امر به معروف و نهی از منکر، راه همه پیامبران است، «منهاج الصلحاء، بها تقام الفرائض و تامن المذاهب» واجبات خدا به این وسیله بپا داشته می‌شود و راهها به این وسیله امن می‌گردد، کسبها به این وسیله حلال، و مظالم به این وسیله باز می‌گردد، زمین به این وسیله آباد می‌شود.

شما از اینجا بفهمید که حوزه امر به معروف و نهی از منکر تا کجا است، تا حدود آباد شدن زمین. خدا می‌داند آدم گاهی که یک چیزهایی را می‌بیند و در تاریخ اسلام مطالعه می‌کند، دود از کله‌اش بلند می‌شود که ما چه بودیم و چه شدیم. دلم می‌خواهد این کتاب " الاحکام السلطانیة " ماوردی را که یکی از معتبرترین کتابهای اسلامی است و مخصوصا اروپائیها و مستشرقین روی آن خیلی حساب می‌کنند، مطالعه کنید. این کتاب نظامات اجتماعی اسلام را در حدود هزار سال پیش بیان کرده است. ببینید چه نظاماتی در دنیای اسلام بوده است و اصلا امر به معروف و نهی از منکر، چه معنی‌ای داشته و چه می‌کرده است. از آن مهمتر کتابی است به نام " معالم القربه فی احکام الحسبه " که خوشبختانه این کتاب را ظاهرا یک مستشرق فرهنگی (باز هم خدا پدر این فرنگیها را بیامرزد که اقلا می‌روند این کتابهای نفیس خطی ما را از کتابخانه‌ها در می‌آورند و چاپ می‌کنند، ما که این عرضه را هم نداریم) از یکی از کتابخانه‌های ترکیه در آورده و چاپ کرده است. این کتاب در قرن نهم نوشته شده. " حسبه " در آنجا یعنی همان امر به معروف و نهی از منکر. اصطلاحی بوده که از قرن دوم هجری، امر به معروف و نهی از منکر را " حسبه " می‌گفته‌اند. محتسب که شما می‌بینید در اشعار ما آمده است، یعنی امر به معروف و ناهی از منکر. آن تشکیلاتی که در کشورهای اسلامی به نام تشکیلات حسبه‌ای یا احتسابی بوده است، افرادش یعنی آمرین به معروف و ناهین از منکر را می‌گفتند " محتسب " که در اصطلاح شعرای ما زیاد آمده است. مولوی، حافظ و سعدی، این لغت را استعمال کرده‌اند. سعدی می‌گوید: " چندان که مرا شیخ اجل شمس الدین ابوالفرج بن الجوزی... " می‌گوید استاد ابوالفرج بن الجوزی به من که جوان بودم می‌گفت نرو در این مجالس، اینجا نرو، آنجا نرو، و من حرف این شیخ و استاد را نمی‌شنیدم چون جوان بودم، و گاهی مسخره‌اش می‌کردم، می‌گفتم:

قاضی اربا ما نشیند، برفشان دست را

محتسب گر می خورد، معذور دارد مست را

به هر حال، اسم این کتاب " معالم القربه فی احکام الحسبه " است. وقتی انسان این کتاب را مطالعه می کند که اصلاً امر به معروف و نهی از منکر چه مفهومی داشته، می بیند سراسر زندگی را در بر می گیرد. تمام کارهایی که امروز شهرداریها انجام می دهند، جزء امر به معروف و نهی از منکر بوده است، تمام کارهایی که شهربانی انجام می دهد نیز در حوزه احتسابی بوده است. در همین کتاب آمده است که یکی از وظائف محتسب اینست که وقتی دم دکان بقالی می رود و می بیند روی ظرفهای ماست باز است و مگس می نشیند، باید بقال را موظف کند که روی ظرف ماست خودش را بیوشاند، لباسهای آن بقال را نگاه کند که کثیف نباشد، آن پیشبندی که می بندد، چند روز یک بار یا مثلاً روزی یک بار، عوض کند، بشوید، در حمامها چه بکنند، در مسجدها چه بکنند و... وقتی آدم اینها را می بیند، می گوید خدایا! این ما بودیم که چنین روزی داشتیم و این ما هستیم که به چنین روزی گرفتار هستیم؟! خدایا این ما هستیم که در روایات کافی ما و در تمام کتب فقهی ما می گوید امر به معروف، آنی است که زمین بدان آباد می شود: «و تعمر الارض، و ينتصف من الاعداء» با امر به معروف و نهی از منکر می شود از دشمن انتقام گرفت. یعنی امر به معروف و نهی از منکر را زنده کن تا بتوانی در مقابل اسرائیل بایستی. اگر در مقابل اسرائیل ناتوانی، ریشه اش را از چند صد سال پیش پیدا کن که امر به معروف و نهی از منکر را از میان بردی و در نتیجه دشمن بر تو مسلط شد. «و یستقیم الامر»، بدین وسیله است که کارها همه بر روی اساس استواری قرار می گیرد. «فانکروا بقلوبکم، و الفظوا بالسنتکم، و صکوا بها جباههم، و لا تخافوا فی الله لومه لائم، فان اتعضوا و الی الحق رجعوا فلا سبیل علیهم " «انما السبیل علی الذین یظلمون الناس و یبغون فی الارض بغیر الحق، اولئک لهم عذاب الیم(۱)» " (۲) دیگر فرصت ترجمه این قسمت و ذکر قسمتهای دیگر نیست.

یک فریضه ای که در اسلام چنین مقام و ارزشی را دارد، آیا می شود احتمال داد که درباره اش گفته اند اگر یک روزی دیدی اتفاقاً، تصادفاً، یک نیروئی، یا قدرتی داری انجام بده و اگر قدرت نداری دیگر تکلیف ساقط است. این تکلیف ساقط است، یعنی اسلام ساقط است. چون امر به معروفی که اسلام برای ما معرفی می کند، به منزله پایه خیمه اسلام

پاورقی:

۱. شوری، ۴۲.

۲. فروع کافی، ج ۵ / ص ۵۵

است. چطور ممکن است که خود اسلام بگوید اگر تصادفا دیدی می‌توانی اسلام را نگه داری، نگه دار، اگر تصادفا دیدی نه، نمی‌توانی، دیگر نمی‌خواهد، خیالت راحت باشد!

در مورد احتمال اثر هم‌منطور است. بنده بروم در اطاقم بنشینم، بگویم من که احتمال اثر نمی‌دهم. تو حق نداری احتمال اثر بدهی یا ندهی. تو که اصلا مطالعه نداری، تو که از اوضاع خبر نداری، جریانات را نمی‌دانی، تو که نمی‌دانی راه امر به معروف و نهی از منکر چیست، تو که روانشناسی نمی‌دانی که برای نفوذ در بشر از چه راهی باید با روح او مواجه شد، تو که جامعه‌شناسی نمی‌دانی، تو که چیزی نمی‌دانی، حق نداری بگوئی من احتمال اثر می‌دهم یا احتمال اثر نمی‌دهم. اینست که دور کن این اصل اساسی، قدرت و آگاهی است، و هر دو را هم باید تحصیل کرد و به دست آورد، غیر از این نمی‌شود.

شما در روزنامه‌های خودمان می‌خوانید که در آمریکا بیش از سیصد و هشتاد کمیته جمع آوری اعانه برای اسرائیل وجود دارد. من از این نظر اینها را تقدیر می‌کنم که ملت بیداری هستند، برای خودشان دارند کار می‌کنند. این ملت می‌فهمد که راهش همین است. هر مردمی در هر محله‌ای، در هر گوشه‌ای هستند، خودشان باید بنشینند، فکر کنند، کار کنند، آگاهی و اطلاع به دست آورند، عاقبت را ببینند. این، آگاهی است و تحصیل آگاهی واجب است. این قدرت است، و تحصیل قدرت واجب است.

باز گردم به آن مطلبی که در ابتدا عرض کردم، یعنی بررسی عنصر امر به معروف و نهی از منکر در نهضت حسینی، از این نظر، از این وجهه که اهل بیت پیغمبر چگونه از این فرصت حداکثر استفاده را کردند. خدا رحمت کند مرحوم آیتی رضوان الله علیه را، چه مرد بزرگواری بود، چه عالم متقی‌ای بود که از دست ما رفت. ایشان کتابی دارد به نام "بررسی تاریخ عاشورا" که شاید خیلی از شما دیده باشید. کسانی هم که ندیده‌اند، ببینند و بخوانند. مجموعه سخنرانی‌هایی است که ایشان در رادیو کرده است. بعد از فوت ایشان این سخنرانیها را چاپ کردند. در میان کتابهایی که به زبان فارسی در این زمینه نوشته شده است، اگر نگوئیم بهترین آنهاست، قطعا از بهترین آنها است. حالا اگر از نظر تجزیه و تحلیل نگوئیم در درجه اول یا فرد اول است، ولی از جنبه استناد یعنی از جنبه اینکه مطالبش مستند به تواریخ معتبر است، قطعا بی نظیر است. در آنجا این مرد روی این مطلب خیلی تکیه کرده است که اصلا تاریخ کربلا را اسرار زنده کردند، یعنی اسرا نگهداری کردند و بزرگترین اشتباهی که دستگاه اموی کرد مسئله اسیر گرفتن اهل بیت و سیر دادن آنها به کوفه و بعد به شام بود. و اگر آنها این کار را نکرده بودند، شاید می‌توانستند تاریخ این نهضت را محو کنند، یا لاقلاً یک مقدار آن را از اثر و قدرت



بیندازند، ولی به دست خودشان کاری کردند که برای اهل بیت پیغمبر فرصت ایجاد کردند و آنها این تاریخ را در دنیا مسجل نمودند. آنها باور نمی‌کردند که یک عده زن و بچه خرد شده مصیبت دیده حداکثر استفاده را از این فرصتها ببرند، و کی باور می‌کرد، و چطور اینها تبلیغ کردند!

### امام زین العابدین(ع) در مجلس یزید

در روز جمعه‌ای در شام نماز جمعه است. ناچار خود یزید باید شرکت بکند، و شاید امامت نماز را هم خود او به عهده داشت. (این را الان یقین ندارم) در نماز جمعه خطیب باید اول دو خطابه که بسیار مفید و ارزنده است بخواند، بعد نماز شروع می‌شود. اصلاً این دو خطابه بجای دو رکعتی است که از نماز ظهر در روز جمعه، اسقاط، و نماز جمعه تبدیل به دو رکعت می‌شود. اول، آن خطیبی که به اصطلاح دستوری بود، رفت و هر چه قبلاً به او گفته بودند گفت، تجلیل فراوان از یزید و معاویه کرد، هر صفت خوبی در دنیا بود، برای اینها ذکر کرد و بعد شروع کرد به سب کردن و دشنام دادن علی(ع) و امام حسین به عنوان اینکه اینها(العیاذ بالله) از دین خدا خارج شدند، چنین کردند، چنان کردند. زین العابدین از پای منبر نهیب زد: «ایها الخطیب اشتریت مرضاه المخلوق بسخط الخالق»، تو برای رضای یک مخلوق، سخط پروردگار را برای خودت خریدی. بعد خطاب کرد به یزید که آیا به من اجازه می‌دهی از این چوبها بالا بروم؟(نفرمود منبر. خیلی عجیب است! به قدری اهل بیت پیغمبر مراقب و مواظب این چیزها بودند! مثلاً در مجلس یزید، نمی‌گوید: یا امیرالمومنین!، یا ایها الخلیفه! یا حتی به کنیه هم نمی‌گوید: یا اباخالد! می‌گوید: یا یزید! هم زین العابدین و هم زینب. در اینجا هم نفرمود که اجازه می‌دهی من بروم روی این منبر. یعنی این که منبر نیست، این چوبهای سه پله‌ای که در اینجا هست که چنین خطیبی می‌رود بالای آن و چنین سخنانی می‌گوید، ما این را منبر نمی‌دانیم. این چهار تا چوب است.) اجازه می‌دهی من بروم بالای این چوبها دو کلمه حرف بزنم؟. یزید اجازه نداد. آنهایی که اطراف بودند، از باب اینکه علی بن حسین، حجازی است، اهل حجاز است و سخن مردم حجاز شیرین و لطیف است، برای اینکه به اصطلاح سخنرانیش را ببینند، گفتند: اجازه بدهید، مانعی ندارد. ولی یزید امتناع کرد. پسرش آمد و به او گفت: پدر جان! اجازه بدهید، ما می‌خواهیم ببینیم این جوان حجازی چگونه سخنرانی می‌کند. گفت من از اینها می‌ترسم. اینقدر فشار آوردند تا مجبور شد، یعنی دید دیگر بیش از این، اظهار عجز و ترس است، اجازه داد.

ببینید این زین العابدین که در آن وقت از یک طرف بیمار بود(منتهی بعدها دیگر بیماری نداشت، با ائمه دیگر فرق نمی‌کرد) و از طرف دیگر اسیر، و به قول معروف اهل منبر، چهل منزل با آن غل و زنجیر تا شام آمده بود، وقتی بالای منبر رفت، چه کرد؟! چه ولوله‌ای ایجاد کرد؟! یزید دست و پایش را گم کرد. گفت الان مردم می‌ریزد و مرا می‌کشند. دست به حیل‌های زد. ظهر بود، یکدفعه به موذن گفت: اذان، وقت نماز دیر می‌شود. صدای موذن بلند شد. زین العابدین خاموش شد. موذن گفت: الله اکبر، الله اکبر امام حکایت کرد: «الله اکبر، الله اکبر». موذن گفت: اشهد ان لاله الاالله، اشهد ان لاله الا الله، باز امام حکایت کرد. تا رسید به شهادت به رسالت پیغمبر اکرم. تا به اینجا رسید، زین العابدین فریاد زد: موذن! سکوت کن. رو کرد به یزید و فرمود: یزید! این که اینجا اسمش برده می‌شود و گواهی به رسالت او می‌دهید کیست؟ ایها الناس! ما را که به اسارت آورده‌اید، کیستیم؟ پدر مرا که شهید کردید که بود؟ و این کیست که شما به رسالت او شهادت می‌دهید؟ تا آنوقت اصلاً مردم درست آگاه نبودند که چه کرده اند.

آنوقت شما می‌شنوید که یزید بعدها اهل بیت پیغمبر را از آن خرابه بیرون آورد و بعد دستور داد که آنها را با احترام ببرند. نعمان بن بشیر را که آدم نرمتر و ملایم‌تری بود، ملازم قرار داد و گفت: حداکثر مهربانی را با اینها از شام تا مدینه بکن. این، برای چه بود؟ آیا یزید نجیب شده بود؟ روحیه یزید فرق کرد؟ ابداء. دنیا و محیط یزید عوض شد. شما می‌شنوید که یزید بعد دیگر پسر زیاد را لعنت می‌کرد، هی می‌گفت: تمام، گناه او بود. اصلاً منکر شد، که من چنین دستوری ندادم، ابن زیاد از پیش خود چنین کاری کرد. چرا؟ چون زین العابدین و زینب اوضاع و احوال را برگرداندند.

و لا حول و لا قوه الا بالله العلی العظیم